

اَوْصَافُ الْأَشْفَاءِ

تأليف
خواجہ نصیر الدین طوسی

بإتمام

هفت بندِ حلاج
وصایای عجلو

تصحیح و توضیح

نحب مایل مروی

Aōsāf-al-Aṣrāf

Nasir-o-din-e-Tusi

*Edited by
N.Mayel.Heravi*



مشهد چهارراه کوی دکتورها

اوصاف الامم

توضیح

مجله

۸۱۰

۴۳

اَوْصَافُ الْأَنْفِ

لایحاجت شخصی نیست

اسکن شد

تألیف

خواجہ نصیر الدین طوسی

انضمام

هفت بندِ حلاج
وَصَلَايَا عَجْدَوَانِ

تصحیح و توضیح

نحیب مایل مروی



سه رساله در تصوف

۱- اوصاف الاشراف : خواجه نصیرالدین طوسی

۲- هفت بند حلاج : حکیم اسودی

۳- و مایا : عبدالخالق غجدوانی

تصحیح و توضیح: نجیب مایل هروی

ناشر: انتشارات امام- مشهد

سال چاپ: ۱۳۶۱ خورشیدی

حق چاپ محفوظ است .

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

شرح حال (۸ - ۱۱) ، یک سند جعلی دیگر دربارهٔ محقق طوسی (۱۱ - ۱۸) ، اهمیت تعریفات و فرهنگنامه‌های صوفیانه (۱۸ - ۲۵) ، شیوه کار محقق طوسی در اوصاف الاشراف (۲۵ - ۲۸) ، اهمیت اوصاف الاشراف (۲۹ - ۳۵) تعریف اوصاف الاشراف (۳۵ - ۳۶) ، معرفی نسخه‌ها (۳۶ - ۳۸)

دباجهء مؤلف

ستایش خداوند (۴۱) ، تاء لیف کتاب به اشارت بهاء الدین محمد حوینی (۴۲) ، در چگونگی تبویب کتاب (۴۴)

باب اول

فصل اول : در ایمان (۴۷) فصل دوم : در ثبات (۵۱)
فصل سیم : در نیت (۵۳) فصل چهارم : در صدق (۵۵)
فصل پنجم : در انابت (۵۷) فصل ششم : در اخلاص (۵۹)

باب دیم

- فصل اول : درتوبه (۶۳) فصل دیم : درزهد (۶۹)
فصل سیم : درفقر (۷۲) فصل چهارم : درریاضت (۷۴)
فصل پنجم : درمحاسبت و مراقبت (۷۶) فصل ششم : درتقوی (۷۹)

باب سیم

- فصل اول : درخلوت (۸۲) فصل دیم : درتفکر (۸۵)
فصل سیم : درخوف و حزن (۸۸) فصل چهارم : دررجاء (۹۱)
فصل پنجم : درصبر (۹۴) فصل ششم : درشکر (۹۶)

باب چهارم

- فصل اول : درارادت (۱۰۰) فصل دیم : درشوق (۱۰۲)
فصل سیم : درمحبت (۱۰۳) فصل چهارم : درمعرفت (۱۰۷)
فصل پنجم : دریقین (۱۱۰) فصل ششم : درسکون (۱۱۲)

باب پنجم

- فصل اول : درتوکل (۱۱۵) فصل دیم : دررضا (۱۱۸)
فصل سیم : درتسلیم (۱۲۱) فصل چهارم : درتوحید (۱۲۳)
فصل پنجم : دراتحاد (۱۲۵) فصل ششم : دروحدت (۱۲۷)

باب ششم

در فنا (۱۲۸)

تعلیقات: (۱۶۳-۱۳۲)

ضمائم:

- ۱- هفت بند حلاج (۱۶۶)
- ۲- وصایای غجدوانی (۱۸۹)
- فهرست آیات قرآن (۲۱۸)
- فهرست احادیث و عبارات عربی (۲۶۶)
- فهرست واژه‌ها (۲۲۸)
- فهرست اعلام (۲۴۳)
- فهرست مشخصات مأخذ (۲۴۸)

مقدمه

وهو حسی

مقدمه

الهی بنشان، تو بیندگانیم
بشناخت، تو زندگانیم
بنام، تو آبادانیم
بیافت، تو زانیم
مست، مہرا زجام تو ما یم
مید عشق در دام تو ما یم

می‌افتد که تصوف اسلامی را در یک منطقه پنهان و تر و وسیعتری
مورد تصفح و بررسی قرار دهیم، هم‌جا نباشاری را، که بدست
صوفیان دیده و رنگاشته شده توجه کنیم، و ہم‌به‌آثار دشمنان چالاک
آنان توجه بدہیم، و ہم‌آندستہ از آثاری را کہ محققان اندیشہ ور
دربارہ تصوف نوشتہ‌اند، ب بررسی برگیریم، و با توجه بہ تحقیقات
سہ‌گانہء مزبور رُخ سازندہ و سیمای انسانمندانہء تصوف را از جهت
رخوت آمیز و خواب‌انگیز آن ممتاز کنیم.

آثاری همچون اوصاف الاشراف از نوع سوم است. رسالہ ایست
کہ بوسیله محققان اندیشہ‌ور و غیر صوفی - بمعنای متاءخر آن

اما عالم به اصول و موازین سیروسلوک و معاملات صوفیانه نوشته شده، و او خواجه نصیرالدین مشهور به محقق طوسی است. اسم او محمد است و کنیه اش جعفر، و لقب نصیرالدین هم بعدها بر اسم او افزوده گشت. دانشمندی بود جامع الاطراف که بیشترینه علوم عصری خود محیط بود و در پاره‌ای از آنها سمت پیشوائی و تقدم داشت.

محققان او را استاد البشر و عقل جادی^۱ عر خوانده‌اند، و متعصبان از او به عنوان نصیرالاحادیا^۱ دکرده‌اند

گروهی محقق طوسی را از خانواده فیروز شاه جهرودی و از دیهی بنام ورشاه از بلوک دستگرد از توابع ساوه یا قم میدانند که در جمادی الاولی از سال ۵۹۷ در شهر طوس بدنیا آمده و بدلیل^۲ اقامت در طوس به "طوسی" شهرت یافته است و بگفته رشیدالدین فضل الله هفتاد و پنج سال بزیست و در آخر عمر بنا برگفته^۳ الکتبی "از مراغه بیفدا درفت، و در حالی که گروهی بزرگان از

(۱) دوست و همکار دانشمند آقای غلامعلی عرفانیان میگفت در نسخه‌ای مخطوط بجای اسم نصیرالدین، نصیرالاحاد را دیده است

(۲) رک: تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، تهران، ص ۷۰۵

(۳) مجموعه مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ص ۱۷۵

(۴) ایضا، همانجا

شاگردان و یارانانش همراه او بودند، چند ماهی در بغداد ماند و همان جا درگذشت.

و از فرزندان او که از او باقی ماندند صدرالدین علی و اصیل الدین حسن و فخرالدین احمد بودند. صدرالدین بعد از پدر وارث غالب منصب های او گردید، و بعد از مرگ او اصیل الدین حسن این مقامات را کسب کرد... وفات خواجه نصیر در ذی الحجه سال ۶۷۲^۵ در بغداد اتفاق افتاد، و صاحب دیوان و بزرگان جنازه او را تشییع کردند، و درین تشییع جنازه گروه بزرگی حاضر شدند او را در مشهد امام موسی کاظم ب خاک سپردند^۶.

بهره بیشتر از هفتاد و پنج سال زندگی محقق طوسی در راه تحقیق و پژوهش و تلاشهای فرهنگی سپری شد. از وی درمایه های ریاضی، حکمت، سیاست مدن، هیئت و نجوم، فن شعر، منطق و تصوف دهها اثر ارزشمند ب جای مانده، که بر غنا و ثروت فرهنگ

(۵) استاد فروزانفر ذی الحجه سال ۶۸۲ ثبت کرده است. رک

مجموعه مقالات و اشعار، ص ۱۵۷

(۶) فوات الوفيات، ص ۳۱۲، بنقل تاریخ ادبیات در ایران

جلد سوم ۱۲۰۳/۲

(۷) فهرست آثار او را در احوال و آثار خواجه نصیر تالیف آقای مدرس رضوی بنگریدایشان ۱۶۸ کتاب و رساله را بخواجه نسبت داده اند

فارسی و تازی افزوده است. با توجه به خدمات فرهنگی و آثار باقیمانده محقق طوسی بیجاست اگر مرا حل مختلف زندگانی خواجه را، که گاهی در قاین و میمون دژ و قلعه الموت در کنار اسما علیان مانده، و زمانی با خان مغول در لشکرکشی او همراه بوده، از نقاط ضعف محقق طوسی بر شوهریم در حالیکه عده‌ای از خرده‌گیران و قاصر نظران چنین برگرفته اندولی "اگوست کنت در تقویمی که از پیشروان فلسفه تحقیقی ترتیب داده است اسم خواجه نصیرالدین را بر یکی از روزها و اسم ابن سینا را بر یکی دیگر از روزها گذاشته"^۹، و باین قرار قدرو منزلت آن دورا مسلم تر گردانیده است.

یک سند جعلی دیگر درباره محقق طوسی

بیشترین مورخان پیشینه محقق طوسی را متهم کرده اند باینکه او هلاکورا بقتل خلیفه عباسی ترغیب کرده است. دعوی مزبور بوسیله معاصران و خاورشناسان بیشتر اشتهایافته است. چندانکه ادوارد برون مینویسد:

"نصیرالدین طوسی همان کسی است که ابتدا رکن الدین خورشاه نگوینخت را وادار ساخت خود را به

(۸) رک: یادنامه خواجه نصیر، ص ۲۴۲

(۹) اخلاق ناصری، مقدمه استاد مجتبی مینوی، ص ۲۸-۲۹

مغولان خیانت پیشه و غذا را تسلیم کند^{۱۰}

و بتاریخ موخر هنگا میکه هلاکود را ندیشه سرنوشت
المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی بود، هلاکو
را قانع کرد که اعدام المستعصم بالله که احتمالا
مستلزم هیچگونه انتقام آسمانی نخواهد بود. چه
خنده دار و مایه مسخره است که این خائن دورنگ
مولف یکی از بهترین کتبی است که در علم اخلاق به
زبان فارسی نوشته شده است^{۱۱}.

در بطلان اتهامات مزبور دانشمندان و محققان معاصر تحقیقات
مفصل و باارزشی کرده، و مردود بودن اتهامات مزبور را تصریح

(۱۰) کیفیت تسلیم شدن رکن الدین خورشاه در جهانگشاه
جوینی به تفصیل آمده است، و جوینی هیچ اشاره ای به خواجه
نصیر ندارد، و اگر خواجه دخالتی می داشت حتما جوینی از آن ذکر
میکرد، رجوع کنید به نامه الموت - چاپ نجیب مایل و اکبر
عشیق - ص ۷۸-۸۲

(۱۱) تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشاه صالح ج ۲/۲۶۵
فقط ابی الفداء صاحب تاریخ البدایه و النهایه راه انصاف
رفته است و اتهام مزبور را مردود دانسته (رک : سرگذشت
و عقاید فلسفی خواجه نصیر، محمد مدرسی، ص ۴۲)

نموده اند. از آن جمله است مقاله "اهتما من نصیر الدین طوسی با حیاء الشقاقه الاسلامیه یا مالمغول" از دکتر مصطفی جواد^{۱۲} و مقاله استاد جلال الدین همایی در نخستین کنگره سخنرانیهای دانشکده ادبیات تهران.

اما سندی که متاخرین جعل کرده اند، داستان نیست به زبان ویژه خوارزم نزدیک به زبان جغتایی، مکتوب بسال ۱۳۰۸ هـ ق - در چهل و چهار فصل، درباره شیخ نجم الدین کبری که یوگنسی ادواردویچ برتلس آنرا در کتاب تحقیقات تصوف ترجمه و تلخیص و چاپ کرده است^{۱۳}. در این رساله میخوانیم که:

"هلاکوشا مگه خوارزم را محاصره میکند، و میگوید
با مداد ما شهر را تصرف خواهیم کرد. اما با مدادان
خوارزم ناپدید شده بود تنها صدای مردم و داماها بگوش
میرسید، و این از کرامات نجم الدین بود. دانشمند^{۱۴}

(۱۲) یادنامه خواجه نصیر - ج ۱/ ۸۶ - ۱۱۵

(۱۳) کتاب مزبور بوسیله آقای سیروس ایزدی به نام تصوف و ادبیات تصوف به فارسی ترجمه شده، دریغا که این اثر ارزشمند بدترجمه شده، و مترجم به مصطلحات صوفیه و هم به روح زبان فارسی و به فن ترجمه آشنائی نداشته است.

(۱۴) مراد خواجه نصیر است

طوسی میگوید که تنها مردی خوارزمی می تواند خوارزم را ببیند. سپاهیان در ساحل رودخانه مردی ماهیگیر را می گیرند. او از مغولان می ترسد و می گوید که از مردم کسرخ است. اما سرانجام اعتراف میکند که خوارزمی است. طوسی او را نزد نجم الدین میفرستد و از او میخواهد که دژ را ترک کند و شیخ پاسخ میدهد که او نمیتواند برود. هلاکوبه او را اجازه میدهد که به خانواده اش خوارزم را ترک کند. شیخ پاسخ میدهد "من بهترین روزهای زندگی ام را در اینجا بوده ام و ترک شهر هنگام مصیبت برای من پستی و خواری است. طوسی به هلاکوبه توصیه میکند که اسپان را برعکس زمین کنند، و از پس به سوی شهر بروند، هلاکوبه همین کار را می کند.

جاسوسان به سلطان خبر میدهند که نجم الدین با دشمنان به مذاکره مشغول است. سلطان در غضب میشود و به شیخ فرمان میدهد که هرگونه تماسی را با دشمن قطع کند. سپس او به منجمان دستور میدهد که بفهمند مغولان به چه کاری مشغولند. آنها پاسخی میدهند که زمین آنها رو به سوی چین است.

محمد^{۱۵} میخواست از شهر بیرون برود اما شیخ در کنار دروازه نشسته، پاهایش را دراز کرده و راه را بسته سلطان میخواست که شیخ پایش را ورچیند... شیخ پاهایش را ور میچیند و خوارزم بید رنگ نمایان میگردد. نجم الدین از شهر بیرون رفت. پسر هلاکو به سوی او تاخت و سرش را با شمشیر زد. نجم الدین با یک دست سر خود را گرفت، و با دست دیگر سرقا تل خویش (را) و عازم باغ پیرزن شد، و در آنجا مرد. ماده تاریخ مرگ او شاه شهدا^{۱۶} است.

همراهان نمیتوانند زلف پسر هلاکو را از دست شیخ بیرون بیاورند. طوسی میگوید گانه راه نجات آن است که این جوان اسلام آورد. جوان کلمه شهادت بر زبان میاورد، و مسلمان میگردد در این هنگام شیخ به سخن میاید، و میگوید بدانید و آگاه باشید که من او را به جنت میبرم. زیرا او به من افتخاری

(۱۵) مراد علاء الدین محمد خوارزمشاه است، یا قوت حموی

همچنین نکته ای را یادآور میشود، رک تاریخ ادبی ایران ج ۲/۷۴۲

(۱۶) مطابق است با ۶۱۶ هـ ق، ولی کشته شدن شیخ نجم الدین

بزرگ بخشیده است . دردم هردونا پدید شدند . هلاکو
با خشم به قتل و غارت درخوارزم میپردازد . طوسی
هفتاد هزار ملارا میکشد . مناره ها ویران میشوند اما
طوسی هنوز خرسند نشده است زیرا ابن حاجب را
نیافته اند .

ابن حاجب در خانه پیرزنی پنهان است او میخواهد
که به وی یاغچ، کوزه یی شیر ، کوزه یی آب و دوتغار
بدهند و حوله یی را میان دود و دیوار خانه میاویزد
یک پا را به شیرو پای دیگر را بر آب مینهد .

هلاکو طوسی را ملامت میکند . او رمل میاندازد ، و
میفهمد که ابن حاجب میان زمین و آسمان است یک
پا بر دریای شیر دارد و پای دیگر بر دریای آب . هلاکو
از شنیدن این خبر در خشم میشود . حقیقت را از پیرزن
میفهمد . ابن حاجب خانه او را ترک میکند اما نامرئی
می ماند (سرانجام) ابن حاجب را می یابند و می کشند^{۱۷}

با آنکه صور خیال آمیز گرداگرد داستان مذکور را فرا گرفته
است ، و بطلان آن محقق مینماید ، ولی گفتنی است که او لا
بنا بر تصریح جامی در تفحّات الانس شیخ نجم الدین

کبری^{۱۸} با مغولان جنگید، و در ۶۱۷ یا ۶۱۸ هـ ق کشته شد.^{۱۹}

هم مراد از ابن حاجب در افسانه مزبور ظاهراً "جمال الدین ابوعمر و عثمان بن عمر بن ابی بکر، فقیه مالکی و نحوی است که در مصر پس از ۵۷۰ هـ ق بدنیا آمد، و در قاهره چند سالی به تدریس پرداخت بعداً در ۶۱۷ به دمشق رفت، و در آنجا به تدریس مشغول شد و دوباره برای اخلاقی که با اسماعیل الصالح ایوبی پیدا کرد به قاهره بازگشت و در اسکندریه مسکن گزید و در سال ۵۴۶ هـ ق درگذشت.^{۲۰}

(۱۸) یا قوت حموی جغرافی دان نامه ای که بقاضی اکرم جمال الدین ابوالحسن علی الشیبانی قفطی وزیر پادشاه حلب نوشته، گفته است: شگفتا که بعد از حمله مغول پادشاهی که بر این ایالات (خوارزم) فرمانروائی داشت بی آنکه نگرانی بخود راه دهد آنها را ترک کرد و با خود گفت باید راه دشت و صحرا پیشگیری و گرنه تو نیز هلاک شوی. (تاریخ ادبیسی ایران ج ۲/۷۴۲) ولی شیخ نجم الدین گفت که روزهای خوش این ایالت را دیده ام روزهای تلخش را نیز باید ببینم.

(۱۹) رک ص ۳۷۵، نیز رک: تاریخ ادبیات در ایران ۱۰۱۳/۲

تاریخ ادبی ایران

(۲۰) وفيات العیان، قاهره ۴۱۳/۴

هیچیک از علمای انساب اشاره‌ای نکرده‌اند که دال بر اقامت ابن حاجب در خوارزم باشد، و یا خصومت او را با محقق طوسی^{۲۱} بنماید. از این گذشته محقق طوسی بر اثر تقرب به مغولان نه تنها از دیدگاه‌های فرهنگ فارسی و تازی ارزشمند مینماید، بل همواره سعی بر آن داشت تا مقهوران را از خشم هلاکودور کند. چندانکه علاءالدین عطا ملک جوینی آنگاه که گرفتار خشم هلاکوشد بر اثر شفاعت و وساطت محقق طوسی از مرگ نجات پیدا کرد^{۲۲}.

اهمیت تعریفات صوفیه

روشن است و منجز که هر گروهی را مصطلحاتیست که با اصطلاحات رایج در میان گروه دیگر متفاوت مینماید. اصحاب یک طریق بوسیله مصطلحاتی القای مفاهیم ذهنی خود را میکنند که اهل طریق دیگر نمیتوانند توسط همان اصطلاحات محتویات فکری خویش را ایراد کنند. مثلاً برخی از آداب و سنن عوامانه از نظر گاه متشرعه "مستحبات" نامیده میشود، در حالیکه در قاموس فرهنگ عامیانه (فولکلور) از آنها بعنوان "خرافات" تعبیر میشود. یا مثلاً "طلاق" در قاموس اصول فقهی جدایی بعد از

(۲۱) رک: دانشنامه ایران و اسلام، ذیل ابن حاجب

(۲۲) رک: تاریخ ادبیات در ایران ج ۲/۲۰۲

از دواج را گویند، ولی صوفیه در توجیه آن میگویند: دوری دل
 باشد از محبت دنیا و غیوبت بالذات از طبیعت و هوای . چندانکه
 شاعری گفته است .

از پیرزن دهر فراقم ولی

وز مهر و نکاح و طلاقم ولی

صوفیه هم مصطلحات خاص خود دارند که متشرعه و یا اصحاب طرق
 دیگر را بآنها سروکاری نیست . از بدو زایش و پرورش تصوف در
 قلمرو فرهنگ اسلام، مصطلحات و تعبیرات صوفیا نه نیز پدیدار
 گشت، و دیری نپایید که اصطلاحات صوفیا نه تکامل یافت و
 همچنانکه نهال عمر فکر صوفیا نه شاخ و برگ پیدا کرد، کتبی در
 زمینه تعریفات و حدود مصطلحات صوفیه به زبان تازی و فارسی
 تالیف شد که نگارنده آنها را از نظر گاه ساختاری بدو گونه
 می بیند .

الف - واژه نامه های استعاره ای:

از او ان پیدایش فکر صوفیا نه در اسلام، صوفیان سعی کرده اند
 که در آثارشان اعم از نثر و شعر (و یا نظم) پاره ای از مکنونات
 ذهنی خود را با تعبیرات و تشبیهات و استعارات خاص بیان
 کنند، و این امر شاید بدلیل زینت بخشیدن به کلام، یا احتراز
 از گزند عوام و یا محسوس نمودن امور ذهنی و تجریدی بوده باشد
 بهر حال خاصه زبان شعر صوفیا نه پراست از اصطلاحات و واژه های

استعاره، بطوریکه مثلاً از "بیا بان" مقام حیرت را تعبیر کرده‌اند
مثلاً در این بیت :

دربیا بانی که صعلوکان راه

در رکاب آرنده پای آنجا گاه

و از "زمستان" صفت جمود و خمود طبع و افسردگی دل را عبارت
کرده‌اند مانند این بیت :

مجو هوشی زمستان در زمستان

مخواه افسردگی از می پرستان

و در باب ترکیب استعاره‌ئی "سبزه زار" گفته‌اند: "مجلای
تجلیات الهی را گویند که در طور سری بصور اعیان آشاری
مشهود گردد، و بر خطوط تجلیات کلامی که گاهی در مرتبه سری
بصور کلمات نفسی با اعتبارات حسی درنشا هجره انسانی هویدا
گردد، هم اطلاق نمایند... و گاهی دیگر در مرتبه خفی بصور
کلمات معنوی و اشارات عقلی تجلی نماید، بر آن هم اطلاق
نمایند^{۲۳} و از ساق "دوقوس ظاهراً و باطن وجود" را مراد کنند که در
مقام احدیت الجمع با هم منطبق باشد و چون از آن مرتبه منزل
شده و قوس ظاهراً از انطباق منصرف شده و چون روی ببطون آورده
و باز با حدیث جمعیت خود راجع گردد، دیگر میل بالتفات و

انطباق نهد.^{۲۴}

درفر هنگ استعارى صوفيانه نه تنها واژه هاى تشبیهى واستعارى مدنظر است که گاهى هم صفات و اسمای معانى و افعال - اعم از افعال بسیط و مرکب هم با تفا سירותاء و یلات خاص در آن جای می گیرند. مثلاً در تاء و یل "یا قوت" می گویند "جوهر نفسی را گویند (که) از صفات امارگی و لوا مکی و ملهمگی پاک شده باشد و بصفّت صفاء عدالت اتصاف یافته باشد.

در تاء و یل هوش و هوشیاری مینویسد "افاقت و محوسالک را گویند (که) بعد از غلبه حکم و سطوت سلطان عشق باشد"^{۲۵}

و در تفسیر "نشستن" گویند: سکون و اطمینان دل باشد از افکار متفرقه و خواطر مشوشه در طریق سیرالى الله و مع الله. و از فعل مرکب "یا دآوردن" ادراک مرکب مراد میکنند. ادراکی که بر معرفت فطری و سابقه آشنائی ازلی مترتب گردد.

معتبرترین ماء خذومنا بعضی که میتوان با توجه بآنها واژه نامه هاى مصطلحات صوفیانه را ترتیب داد، یکی آثار منظوم شاعران دیده و رصوفی است که در واقع بیشترین وسایل

(۲۴) ایضا - ص ۲۰۴

(۲۵) ایضا - ص ۲۳۶

شاعرانه آنان اعم از تشبیه و استعاره و مجازات و کنایات زبانی با تصوف آمیخته است، و دودیکر برخی از کتب منشور صوفیان که نوشته های مزبور نثری دارد شاعرانه و مالا مال از اصطلاحات استعاری.

با آنکه آثار صوفیه پراست از اصطلاحات استعاری، ولیکن تا کنون واژه نامه ای که جوابگوی نیاز دانش پژوهان باشد، و معضلات و عقده های متون دیرینه صوفیان را حل کند در دسترس نیست^{۲۶} آنچه در این مایه متاخران نوشته اند بنا بر بررسیهای محققانه (ی) برتلس سه واژه نامه زیر است:

۱- واژه نامه ای از مؤلفی ناشناخته که برتلس آنرا برای چاپ آماده کرده بود ولی گویا نسخه دستنوشته و یا احیاناً اصل نسخه هم ناپدید شده است.^{۲۷}

۲- واژه نامه ای بر غزل عطار که آقای برتلس آنرا بسال ۱۹۲۴ میلادی چاپ کرده است.

(۲۶) آقای دکتر سجادی قسمتی از مصطلحات استعاری تصوف را با اصطلاحات غیر استعاری درآمیخته اند و کتابی زیر عنوان فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات تصوف چاپ کرده اند.

(۲۷) رک: تصوف و ادبیات تصوف پا ورقی شماره ۴ از صفحه

۲۸

۳- واژه‌نامه مرآت العشاق که اصل نسخه مفقود شده، ولی تصحیح ذوقی آن متن از روی یک نسخه و با افتادگیهای مسلم بوسیله آقای برتلس بچاپ رسیده است. مؤلف این واژه‌نامه معلوم نیست و ظاهراً "وی از متصوفان متأخر بوده، و تریحه شاعری هم داشته، و برخی از اشعارش را در توجیه مصطلحات استعاری مؤلفه خود نقل کرده است.

آقای سیروس ایزدی متن مذکور را با افتادگیهای زیاد در تهران بچاپ رسانیده است.

باری مرآت العشاق در زمینه واژه‌ها و مصطلحات استعاری تصوف رساله ایست مختصر و ارزشمند و حاوی واژه‌های استعاری زیر:

"ابر، ابرو، ارغنون، آشنایی، افسانه، افسردگی، افق، اعلی، آمدن، امیری، اندوه، انگشت، آه، آئینه، باختن، باد، بساده، بازی، بر، برسیمین، برخاستن، برق، بنا گوش، بنفشه، بوستان، بوی، بهار، بیابان، بیداری، پای، پاییز، پرده، پوست، پل، پیاله، پیچ زلف، تاب زلف، ترانه، تن درستی، تیر خدنگ، تیر مژگان، جام، جرعه، جویبار، چشم، چشم آهوانه، چشم بیمار، چشم ترکانه، چشم سیاه، چشم شهلا، چشم مست، چشم نرگس، چلیپا،

(۲۸) آقای سیروسی ایزدی در ترجمه خود مرآت عشاق بسودن

الف و لام آورده است.

چنگ، خال، خط، خط سبز، خط سیاه، خم، خم زلف، درباختن،
 دردی، دف، دندان، دهان، دیده، ذقن، رخت، رخس، رمز، زبان
 زجاجه، زلف، زمستان، زیتون، ساغر، ساق، سبزه، سبزه زار، سبزی
 سبو، سجاده، سردی، سفیدی، سنبل، سودا، سیاهی، سیل، سیم مرغ
 شتر، شکل، شمایل، شمع، شوخی، شیوه، صدف، صراحی، طاق ابرو، طنز
 طبلسان، عما، علف، عنقا، عود، غالیه، غبار، غیب، غیب، غمزه
 فهرست، قدح، قطار، گلخن، کین، کرشمه، گل، گلزار، گوش، گوهر
 گیسو، لاله، لب، مژگان، مسواک، موی، می، میان، میدان، میکده
 ناقوس، نای، نشستن، نغمه، نواله، یادآور، یاقوت^{۲۹}؛

این نکته بیاوری می‌ارزد که تعبیرات و ترکیبات استعاری
 تصوف بمرور یا م‌و تحولی که تصوف بر اثر پسندهای روزگار پیدا
 کرده است، بگونه‌های مختلف و گاه مغایر تفسیر و تاءویل شده
 است. از این روست که تحقیق و بررسی در آ ماده سازی فرهنگ
 تاریخی مصطلحات و تعبیرات استعاری تصوف لازم می‌نماید
 زیرا یک واژه استعاری خاص در زمانی معنایی داشته که
 صوفیان دوره‌های ماقبل و یا مابعد همان مفهوم را از آن واژه

(۲۹) دروازه نامه مرآت العشاق دهها کلمه غیر استعاری نیز
 آمده است که خواننده میتواند به متن آن رجوع کند، قسمتی از
 واژه‌ها و مصطلحات استعاری بخاطر اهمیت آن فهرست و ردگردد.

اراده نمی کرده اند. چندانکه در معنای واژه "پائیز" در اصطلاحات فخرالدین رازی می خوانیم: "پائیز مقام جمودت را گویند."

و در واژه نامه مرآت العشاق می خوانیم: "مقام کمال ظهور آثار عالم ملک را گویند، و هر چه از لوازم آن ظهور باشد."^{۳۰}
ب- واژه نامه های غیر استعاری

نوعی دیگر از مصطلحات تصوف، آن دسته از کلماتیست که غیر مجازی و غیر استعاری اند. پاره ای از مصطلحات غیر مجازی تصوف با مصطلحات اصحاب طرق دیگر همسانست، ولی تعبیر و تاء ویلی که صوفیه از آنها میکنند، با تفسیر اهل طرق دیگر متفاوت است و ممتاز.

باری همچنانکه معتبرترین منابع برای شناخت مصطلحات مجازی و استعاری صوفیه، آثار منظوم و منثور خودشانست، هم این آثار ما در دست دقیق، برای شناخت اصطلاحات غیر مجازی تصوف.

تفاسیر و تاء ویلاتی که در قدیم ترین متون صوفیه در مورد اصطلاحات تصوف آمده است اندک نیست. فقط می توان با مراجعه به کتابهایی چون کشف المحجوب هجویری، ترجمه رساله قشیریه

آثار صوفیانه، محمد غزالی و احمد غزالی، کشف الاسرار و عده الابرار میبیدی، التصفیه فی احوال المتصفه عبادی آثار روزبهان بقلی شیرازی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عزالدین محمود کاشی و... فرهنگ معتبری از مصطلحات غیراستعاره‌ی صوفیه بزبان فارسی فراهم آورد.

اما این نکته گفتنی است که سوای معاصران، متاءخران نیز درماینه‌های اصطلاحات صوفیه، فرهنگهای ارزشمندی تاءلیف و تدوین کرده اند که برای شناخت تطور و دگرگونیهای تاریخی تصوف ارزشمندند، و نمی‌توان بدون دست‌یازی بآنها فرهنگ تاریخی مصطلحات غیرمجازی تصوف را فراهم آورد. بعضی از این فرهنگها بچاپ رسیده و پاره دیگر در محدوده مخطوط بودن و منحصر بودن در مخازن خطی کتابخانه‌ها مانده اند.^{۳۱}

دیگراز کتبی که به تعریفات مصطلحات غیرمجازی تصوف می‌ماند، اوصاف الاشراف است از مؤلفات فارسی خواجه نصیر الدین طوسی، و رساله ایست مختصر ولی مفید و ارزشمند و بقیاس با مؤلفه‌های متاءخر، قدیم تر و مستند تر هر چند نیت مؤلف توجیه مطلق مصطلحات صوفیه نبوده است.

(۳۱) رک: به فرهنگ مصطلحات عرفا، دکتر سید جعفر سجادی از برخی

واژه‌نامه‌های مخطوط تصوف یا ذکر کرده است. (ک: ص ۷۰ - یو)

محقق طوسی اوصاف الاشراف را بعد از تألیف اخلاق ناصری مرتب گردانیده است . چندانکه خودش می نویسد :

"محرران رساله و مقرران مقاله را بعد از تحریر کتابی که موسوم است به اخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریق حکما، اندیشه بود که مختصری در بیان سیرا و لیا و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قواعد عقلی و سمعی، و مبتنی بر دقایق نظری و عملی که بمنزله لیب^{۳۲} آن صنعت و خلاصه آن فن باشد، مرتب گرداند."

روان شاد استاد مجتبی مینوی از نسخه ای از اخلاق ناصری سخن می گویند که در آخر آن این عبارت آمده است : "مؤلف در سال ۶۳۳ از تحریر این کتاب فراغت یافت."^{۳۳}
همچنانکه استاد مینوی گفته است اگر تاریخ مزبور درست باشد اخلاق ناصری کتابیست که از حدود سی و شش سالگی خواجه نصیر الدین مانده است .

(۳۲) همین کتاب ، دیباچه مؤلف

(۳۳) اخلاق ناصری ، مقدمه ص ۱۵

اما خواه بعد از فراغت از تاء لیف اخلاق ناصری اندیشه مرتب گردانیدن رساله مختصری در بیان سیرا و لیا و روش اهل بینش (اوصاف الاشراف) را داشته، ولی "اشتغال بآن مهم از سبب کثرت شواغل بی اندازه و موانع بی فایده میسر نمی شد و اخراج آنچه در ضمیر بود از قوه بفعل دست نمی داد" تا آنکه به اشارت و بخواهش شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان، آن اندیشه را از قوه بفعل آورد.

این شمس الدین محمد مدت بیست و دو سال از جانب آبا و اجداد پسر هلاکوسمت وزارت داشت و مردی بود ادیب و فاضل و سخنور،^{۳۵} و عاقبت همچون وزراء دیگر دوران مغول در سال ۶۸۳ بفرمان ارغون بقتل رسید.

از این رو بنا بر جملات دعا ئیه خطبه ای که بنا م شمس الدین محمد در مقدمه اوصاف الاشراف آمده، محتمل است که رساله مذکور در اوایل دوران وزارت شمس الدین محمد صاحب دیوان تاء لیف شده باشد، و بدون شک تاء لیف اوصاف الاشراف مستقیماً بدنبال اخلاق ناصری نبوده است.

(۳۴) همین کتاب، دیباچه مؤلف

(۳۵) درباره او و رگ مقدمه علامه قزوینی برجهانگشای جوینی

ج ۱، و تعلیقات نگارنده در ذیل همین کتاب.

اهمیت اوصاف الاشراف

غالب فاضلان و ادیبان فارسی زبان در اوایل و آخر عمر با تصوف انس و الفت گرفته اند البته با تصوفی که با اندیشه های دنیایی و عقابایی ارتباط داشته نه با قلندری و در یوزگی .

محقق طوسی نیز عاقبت به تصوف مقبول ماء لوف شد، و شاید بر اثر انس مزبور بوده باشد که خواه به تاء لیف اوصاف الاشراف در سیرا و لیا و روش اهل بینش پرداخت . از این رو اوصاف الاشراف نه تنها از نظر گاه شناخت تاء ویلات مصطلحات و سیر و سلوک صوفیه ارزشمند است، بل در شناخت مواء لوف کتاب نیز ارزشمند است . از آنجا که شیعی بودن خواه نصیرالدین طوسی مسلم است و بررسی تاریخ تصوف می نماید که میان تصوف و تشیع همبستگی و پیوندی عمیق برقرار است چندانکه کامل مصطفی الشیبی دو اثر ارزشمند به نامهای "الفکر الشیعی والنزعات الصوفیه"^{۳۶} و "الصله بین التصوف والتشیع"^{۳۷} را این مایه عرضه کرده است . بناءً اوصاف الاشراف میتواند سند دیگری باشد در تأیید همبستگی میان

(۳۶) کتاب مزبور بوسیله آقای علی رضا ذکاوتی قراقرز لویه زبان

فارسی ترجمه شده، و بسال ۱۳۵۹ در تهران چاپ شده است .

(۳۷) همبستگی میان تصوف و تشیع ترجمهء کتاب مزبور است که با اهتمام دانشمندان قدر آقای دکتر علی اکبر شهابی ترجمه تلخیص و نگارش شده، و از سوی دانشگاه تهران بچاپ رسیده است .

تصوف و تشیع .

همچنانکه یاد کردیم بیشترین تعاریفات و واژه‌نامه‌های مصطلحات تصوف به زبان تازیست، و مؤلفان فارسی زبان از قرون متأخر به تألیف مصطلحات عرفا، بطور مستقل، اهتمام ورزیده‌اند، در حالیکه اوصاف الاشراف اثریست بزبان فارسی که از یک سو برای شناخت تعبیرات و مصطلحات صوفیه سزاوارمی‌نماید و از دیگر سو چگونگی سیر و سلوک و اخلاق سلاکان و رهروان طریق بینش را روشن می‌کند.

عبیدزاکانی را رساله‌ایست در اخلاق، به نام "اخلاق الاشراف" که مشتمل است بر هفت باب، و هر باب دارای دو مذهب، مذهب اول در آرای منسوخ اسلاف و مذهب دوم در آرای مختار حاکم^{۳۸}. نام این رساله و ارتباط آن به علم اخلاق می‌نماید که احتمالاً عبید در تألیف اخلاق الاشراف لاقلاً بظاهراً و صاف الاشراف محقق طوسی نظر داشته‌است.

بازی بقول استاد مینوی "رساله" اوصاف الاشراف که در سیر و سلوک عارفانه و صوفیانه‌است، و اگرچه مختصراًست بسیار پرمغز و پرمعنی است و به انشای خوب و بیان بلیغ، و اندکی

(۳۸) رک : کلیات عبیدزاکانی ، دیباچه عبید بر رساله

ساده تر و موجز تر از انشای اخلاق ناصری .

شیوه کارخواجه نصیر در اوصاف الاشراف

محقق طوسی بدایت حرکت و ازاله عوایق و قطع موانع و سیروسلوک سالک و حالهایی که در انشای سلوک دست می دهد و حالهای بعد از سلوک و نهایت حرکت اهل وصول را درش باب ایراد کرده ، و هر باب از پنج باب اول را بهش فصل قسمت کرده و باب ششم را در یک فصل بیان نموده ، زیرا باب ششم که در فنا است بقول خواجه "تکثر نمی پذیرد" .

مختفی نیست که طریقت برخاسته از نهایت شریعت است و محقق طوسی جانب پیوند شریعت و طریقت را در این رساله نموده و بخش بندینی که در این رساله کرده ، نمودار آن پیوند است بطوریکه بر سالک بایسته است تا بر مسائل ایمان ، ثبات ، نیت ، صدق ، انابت ، و اخلاق و سعاحاطت پیدا کند ، تا بر سببه ازاله عوایق و قطع موانع سیروسلوک که عبارتند از توبه ، زهد ، فقر ، ریاضت محاسبیت و مراقبت و تقوی .

بعد از آنست که سالک در احوالی مانند خلوت ، تفکر ، خوف ، رجا ، صبر و شکر منغمر میشود . مقارن این احوال است که سالک احوالی از نوع ارادت ، شوق ، محبت ، معرفت ، یقین و سکون

را نصیب می‌برد و از آن پس بر سالک است که جانب حالاتی همچون توکل، رضا، تسلیم، توحید، اتحاد و وحدت را متوجه باشد، تا برسد به مقامی که سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب وجودش را ننمایند و هیچگونه اثبات و نفی حادث نگردد، و آن نهایت سلوک است که "فنا" نامیده می‌شود.

محقق طوسی در بیان مطالب فوق در آغاز فصل به آیتی مناسب موضوع از آیات قرآن استشهاد کرده، و در بسیاری از موارد به اخبار و احادیث نبوی هم استناد جستجسته است. در مورد استناد جستن به احادیث، خواه سعی کرده تا از احادیثی که بعضی از صوفیه از روی حب بآنها سندیت می‌دهند، احتراز کرده باشد و در باب روایاتی که از قول صوفیه نقل می‌کند بایده گفت معتدل ترین آنها را اختیار کرده است مگر در مورد سخنان حلاج و بابایزید که آنها را نیز بمدد ضمیر دریا و ش خودتاء و یل و تفسیر می‌کند.^{۴۰}

در بعضی از نسخ مخطوط اوصاف الاشراف در پایان چند فصل اول بعد از عبارت "و درین معنی گفته" یک یا دو رباعی مناسب با موضوع بحث آمده که آنها نیز از اشعار خواه نصیر است ظاهراً "شعر گفتن محقق طوسی ذوقی بوده، و گاه‌ها هم بمناسبتی

خاص ربا عیاتی سروده است . مثلاً این ربا عی را :

این چنین کس بحشر زنده شود

گر نما یند عنصرش چون جو

زا ولین با رنیست مشکلتیر

تیز بر ریش نا صرخسرو^{۴۱}

به جواب ابیات ذیل که در باب معاد . به نا صرخسرو منسوب

است ولی در نسخ قدیم دیوان موجود نیست^{۴۲}، گفته است :

مردکی را بدشت گرگ درید

زوبخوردند ککس وزاغان

آن یکی رید بر سر کهسا ر

وآن دگر رید در بن چاهان

آن چنین کس بحشر زنده شود؟

تیز بر ریش مردک نا^{۴۳} دان

(۴۱) البته جواب هم از خواجه نصیر نیست . رکاکت بیان در

سخنان نصیرالدین دیده نمی شود، ولی از این دسته ابیات بدو منسوب است .

(۴۲) رک : یادداشت های استاد مینوی بردیوان نا صرخسرو

قبادیانی بلخی

(۴۳) ابیات مزبور بنا بر نسخه^۴ مصححه^۵ شفاست که در مقدمه^۶

سفرنامه^۷ نا صرخسرو آورده است .

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصاحا شش رباعی از خواجه
 نصیر نقل می‌کند و بنا بر گزاره^{۴۴} مرحوم سعید نفیسی مجموع ابیات
 منسوب به محقق طوسی بالغ بر ۶۶۵ بیت می‌شود و^{۴۵} و کوفسکی بعضی
 از رباعیات منسوب به خیام را از خواجه^{۴۶} دانسته و ما نند این رباعی
 که هم به خیام و هم به خواجه منسوب است .

ما شیم به لطف حق تو لا کرده

وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد

نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده^{۴۷}

همچنان اندکی از اندیشه‌های حکمی خواجه، آنچنانکه در
 اخلاق ناصری نموده شده، در فصول مختلف اوصاف الاشراف دیده
 می‌شود. از این رو عبارات وی در باب سیر و سلوک صوفیانه گاه
 صبغه حکمی برگرفته است .

(۴۴) ج ۱/۶۳۳

(۴۵) یادنامه خواجه نصیر، تهران ص ۳۴-۴۴

(۴۶) تاریخ ادبی براون ج ۲/۴۵۳

(۴۷) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۶- یک قصیده حکمتی

از خواجه در مجله یادگار سال سوم شماره ششم و هفتم ص ۷۹-

نثرخواجه طوسی در این رساله بسیار ساده و روان می‌نماید جمله‌های موجز و کوتاه فارسی، هماهنگی کلمات، ایجاد دوستی و صمیمیت میان واژه‌های فارسی و تازی از جمله خصوصیات نثر این رساله است، ولی با وجود این مفاهیم آن سنگین می‌نماید و ثقیل، که رسیدن به‌کنه آن منوط بدریافت فکریست که در این رساله عرضه گردیده است.

تعریب اوصاف الاشراف

هما‌نطور که گفتیم اوصاف الاشراف محقق طوسی اثریست عالمانه و محققانه در مایه‌های سیرا و لیاء و روش اهل بینش و مصطلحات غیر مجازی صوفیه. از این روست که دیر زمانی مورد توجه اهل کتاب و پژوهندگان بوده است.

علاوه بر این چون باین رساله پرمغز در مدرسه‌های عراق عرب نیز توجه داشته‌اند، به تعریب آن پرداخته‌اند. چندانکه رکن الدین محمد بن علی جرجانی^{۴۸} یکی از فضلا و مترجمان معروف در نیمه اول از سده هشتم هجری قمری رساله اوصاف الاشراف را بزبان تازی ترجمه کرده، و مقدمه‌ای بر متن مترجم^۳ معلق گردانیده که در ستایش مقام علمی محقق طوسی است و اینکه وی کتابهای اخلاق ناصری، اساس الاقتباس، رساله جبر و قدر، شرح

کتاب بطل میوس خواه طوسی را نیز تعریب کرده است .

دو نسخه از اوصاف الاشراف مترجم در کتابخانه آستان قدس به شماره های (۶۷۲۵) و (۳۵۱۳) موجود است که در تصحیح متن فارسی مورد استفاده این جانب نیز قرار گرفته .

متن معرب مذکور در سمت راست اوصاف الاشراف چاپ شده تهران منتشر شده و باید گفت که چاپ مزبور بسیار نفیس است و با خط نستعلیق و نسخ خوش نوشته شده ، و روی کاغذ مصورالوان که دارای جدول می باشد ، به چاپ رسیده ، ولی صرف نظرا از نفاست آن چاپ نامبرده انتقادی نیست و فاقد ارزش تحقیقاتی می نماید .

معرفی نسخه های مخطوط

با آنکه اوصاف الاشراف بوسیله مرحوم نصرالله تقوی با خط نستعلیق خوش محمد حسین عماد کاتب دوبار به چاپ رسیده است یک بار تواءم با متن معرب و بار دیگر بدون متن مذکور ، ولی با آنکه فضل تقدم از آن نصرالله تقوی است و قد در زحمات فرهنگی و تلاشهای کتاب دوستانه وی مسلم ، لکن نسخه منتشره اوفاد هرگونه ارزش تحقیقی و انتقاد نیست ، و بایسته بود که این رساله ارجمند طوسی بشیوه و متدانتقادی تصحیح شود و فهرس لازم و تعلیقات مناسب و متجانس بآن معلق گردد تا متن ارزشمند مزبور بیشتر از پیشتر در دسترس علاقه مندان بزبان و ادبیات فارسی قرار گیرد . بر اثر نیت پاک مزبور بود که من بنده با

بضاعت نا چیز و دستمایهٔ نچندان پخته به تهیهٔ متن مصححهٔ اوصاف الاشراف دست یازیدم، و قدیمترین نسخهٔ مخطوطی را که سراغ داشتم اساس کار قرار دادم، و آنرا با سه نسخهٔ فارسی و یک نسخهٔ مترجم اوصاف الاشراف (به عربی) مقابله و مقایسه کردم و متن کامل اوصاف الاشراف را، اینچنین که در دسترس خوانندهٔ محقق و ارجمند است، آماده کردم.

مشخصات نسخه‌های مورد استفاده باینقرار است :

۱- نسخهٔ اساس :

نسخه‌ایست مخطوط مربوط به یکی از کتاب‌های افغانستانی که در سال ۸۹۶ هـ ق بخط نستعلیق متوسط کتابت شده، عناوین و آیات و اخبار بخط نسخ نوشته شده است.

۲- نسخهٔ دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد :

نسخه‌ایست بخط نستعلیق، که در سال ۱۰۵۹ تحریر شده، و کاتب اسم کتاب را مقلوب یعنی "اشراف الاوصاف" نوشته. نسخهٔ مزبور ضمیمهٔ جنگ شماره (۶۹۴) می‌باشد. این نسخه در پا ورقی به علامت (ن ۱) نموده شده است.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس (بشماره ۹۳۲۹) :

نسخهٔ مزبور بخط نسخ است، هر صفحه دارای هفده سطر، عناوین و آیات و احادیث و عبارات عربی به شنگرف نوشته شده، و مجدول است. دارای ۱۹ برگ که بسال ۱۳۹۴ هجری قمری

توسط محمدرضا از سلاکان سلسلهٔ ذهبیه کتابت شده، و درپا ورقی
این چاپ به علامت (ن ق) مشخص گردیده است.

۴- نسخهٔ نصرالله تقوی :

همچنانکه مذکور شد مرحوم نصرالله تقوی اوصاف الاشراف را
بخط محمدحسین عمادکاتب بسال ۱۳۴۲ بجای رسانیده که در
بعضی از موارد مورد استفاده مصحح بوده، و آن را به علامت
(ن ن) درپا ورقی مشخص کرده است.

۵- معصومعلیشاه (نایب الصدر) درجلد اول طرایق الحقایق
بمناسبت اینکه هر قومی را اصطلاحی است، فصل چهارم در
معرفت و فصل پنجم در یتیمین از ابواب مختلف اوصاف الاشراف
را نقل کرده که مورد ترجمه مصحح بوده است.

والعاقبه للمتقین

نجیب مایل هروی

۱۳۶۰/۹/۳۰ هجری شمسی

اوصاف الاسراف

تأليف

خواجہ نصیر الدین مشہور بہ محقق طوسی

متن اوصاف الاسراف

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

سپاس بی قیاس بار خدائی را که بسبب آنکه هیچ عقل راقوت
اطلاع بر حقیقت را و نیست، و هیچ دانش را وسیع احاطت بکس نه
معرفت را و نه. هر عبارت که در نعت او ایراد کنند، و هربیان که
در وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی بود از شائبه تشبیه معرا (و)
در تصور نیاید، و اگر غیر ثبوتی بود از غائله تعطیل مبسر، و در
توهم نیفتد. و از این جهت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا خاتم
الانبیاء محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله وسلم - گفت :
"لا حمی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول
القائلون".

هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او، و ارواح
پاکان دودمان و گزیدگان و یاران او باد - بحق الحق .

محرر^۳ این رسالہ و مقرر این مقالہ را بعد از تحریر کتابی کہ موسوم است بہ "اخلاق ناصری" و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمہ، سیاست مرضیہ بر طریق حکما، اندیشہ بود کہ مختصری در بیان سیرا و لیاء و روش اہل بینش برقا عدہ سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوا عد عقلی و سمعی و مبتنی از دقائق نظری و عملی کہ بمنزلت لب آن صنعت و خلاصہ آن فن باشد مرتب گرداندا اشتغال بآن مهم از سبب کثرت شواغل بی اندازہ و موانع بی فایده میسر نمیشد، و اخراج آنچه در ضمیر بود از قوت بفعل دست نمی داد. تا در این وقت کہ اشارہ نافذ خداوند صاحب اعظم دستور عالم، والی السیف و القلم قدوہ الاکابر العرب و العجم شمس الحق والدين، بهاء الاسلام والمسلمين، ملک الوزراء فی العالمين، صاحب دیوان الممالک، مفخر الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان، افضل و اکمل جهان، ملجاء و مرجع ایران "محمد بن صاحب السعید^۸ بهاء الدین محمد الجوینی" - اعز الہ انصارہ و ضاعف اقتدارہ با تمام این اندیشہ نفاذ یافت بر نحو^۹

(۳) ن ق: و بعد محرر... مقالہ را محمد الطوسی (۴) ن ق: بر طریقہ قاعدہ (۵) ن ق: بہ سبب (۶) ن ق: نافذہ (۷) ن ق: الممالک والمسلمين (۸) ن م: السيد، اقتدارہ (۹) ن ق: بر نوعی

که دست داد و وقت (و) حال اقتضا کرد. با وجود عوایق و وفور
 علایق آنچه خاطر^{۱۰} را برآورد آن مساعدت نمود، و موانع در تقدیر آن
 مساعدت کرد از جهت انقیاد^{۱۱} او و بزرگواری او و امتثال فرمان مطاع^{۱۲}
 او (رساله ای) مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق در
 این مختصر وضع کرد و در هر بابی آیتی از تنزیل مجید "لایاتیه
 الباطل من بین یدیه و لامن خلفه" که با استشهاد و ادب و ادب و ادب
 کرد و اگر اشعار^{۱۳} را بمقصود مصرح نیافت، بدانچه بدان نزدیک
 بود، اقتضا کرد و آن را "اوصاف الاشراف" نام نهاد. اگر
 پسندیده نظر اشراف آید مطلوب حاصل شود^{۱۴}، و الا چون تمهید معذرت
 تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف (او) این
 هفوات را بذیل مغفرت پوشیده گردانند.

ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه در عالم مجاز او را بمرتبت سروری^{۱۵}
 و فرماندهی مخصوص گردانیده است. در عالم حقیقی نیز بر او افت
 یزدانی و دولت و جادانی موصوف گردانند^{۱۶}. انه اللطیف
 الخیر.

آغاز سخن و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود

(۱۰) ن م: ن م: ناظره (۱۱) ن ق: مسارع (۱۲) ن م:

امتناع (۱۳) ن ق: مقصد (۱۴) ن ق: آید (۱۵) ن ق:

رتبت و مزیت (۱۶) ن ق: مؤید

شبہت نیست کہ ہر کہ در خود و احوال خود نگردد خویشتن را بغیر خویش محتاج داند، و محتاج بغیر ناقص باشد بخود. و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی کہ باعث آن باشد بر طلب کمال، بدید آید. پس محتاج شود بہ حرکتی در طلب کمال و اہل طریقت این حرکت را سلوک خوانند، و کسی را کہ بدین حرکت رغبت کندش چیز لازم حال او شود.

اول: بدایت حرکت و آنچه از آن چارہ نباشد تا حرکت میسر شود و آن زاد و را حلہ (است) در حرکات ظاہرہ .
دوم: ازالہ عوائق و قطع موانع کہ او را از حرکت و سلوک باز دارند
سیم: حرکتی کہ بواسطہ آن از مبداء بمقصد رسند، و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال .

چہارم: حالہای کہ بعد از سلوک، اہل وصول را سانح شود.
پنجم: حالہای کہ در اثنای سیر و سلوک از مبداء حرکت تا وصول بمقصد برا و گذرد.

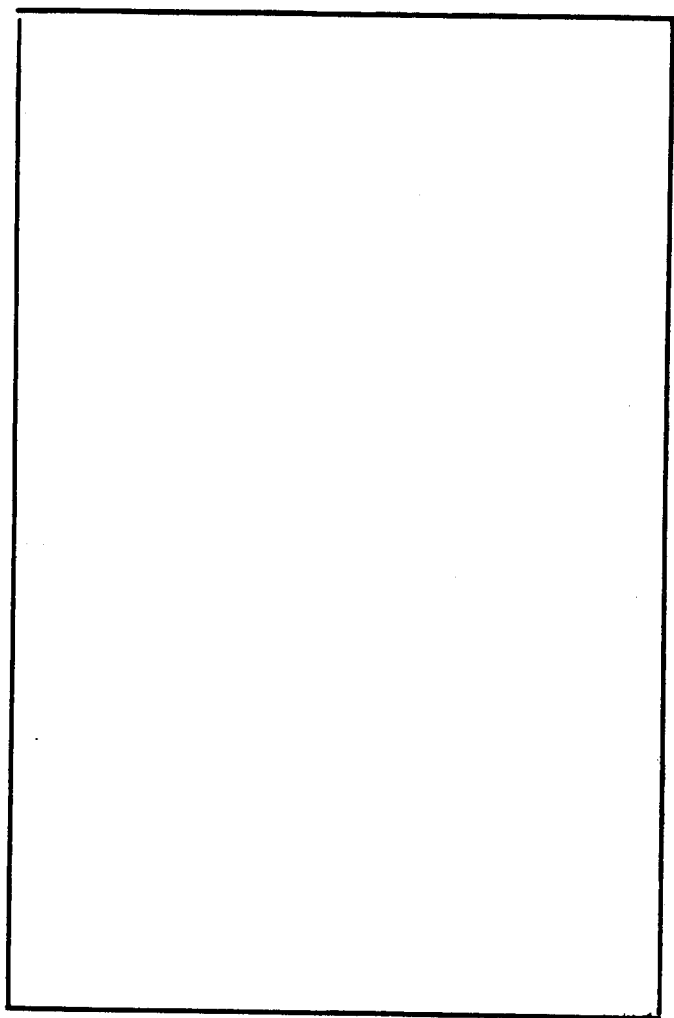
ششم: نہایت حرکت و انقطاع سلوک کہ آن را در این موضع فنای^{۱۷} در توحید خوانند، و ہر یکی از این معانی مشتمل بود بر چند امر، الا نہایت حرکت کہ در آن تعدد نبود.

و اما این ششم^{۱۸} معنی را برشش باب ایراد کنیم ہر بابی مشتمل

برشش فصل، الّا باب آخر که قابل تکثیر نباشد. و بایا یددانست که
 همچنانکه در حرکت حصول جزوی مسبوق باشد جزوی دیگر و متعقب^{۱۹}
 جزوی دیگر، الاجز و آخر. همچنین هر حال از این احوال واسطه
 باشد میان فقدان سابق و مفارقت لاحق، تا در حال فقدان سابق
 آن حال مطلوب باشد و در حال مفارقت لاحق مهروب عنه شود.
 پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود
 و مقام بر آن حال در وقتی که توجه به حال بعد از آن مطلوب باشد
 نقصان نماید و باین موجب گفته اند "حسنة الابرا سیئات
 المقربین" و این معنی در فصول این مختصر روشن گردد. و
 چون این مقدمه روشن شد شروع در ابواب و فصول این مختصر
 کرده آید. بتوفیق الله تعالی و عونه.

(۱۹) ن ق: مستعقب (۲۵) ن م: نقصانی (۲۱) ن ق: مقدمات
 (۲۲) ن ق: کرده شود. ن م: عبارت عربی نبوی





باب اول

درمبداء حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود، و آن
مشمول^۱ برش چیز است . و ما در هریک^۲ فصلی ایراد کنیم باین
تفصیل :

فصل اول : در ایمان

فصل دُیم : در ثبات

فصل سیم : در نیت

فصل چهارم : در صدق

فصل پنجم : در انابت

فصل ششم : در اخلاص

فصل اول در ایمان :

قال الله تعالى: "الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ
بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ".

ایمان در لغت تصدیق باشد. یعنی باور داشتن، و در عرف
اهل تحقیق^۱ تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بوده آنچه علم
قطعی به آن حاصل^۲ است، و پیغمبر - علیه السلام - فرموده است
و معرفت پیغمبر منک نباشد از معرفت پروردگار^۳ قادر، عالم
حی، مدبر، سمیع، بصیر، مرید، متکلم^۴ که پیغمبر را فرستاده
است، و قرآن به محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - فرستاده
و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام بروجهی که همه امت را بر آن
اجتماع باشد بیا ن فرموده است.

پس ایمان مشتمل بر این امور باشد و این قدر قابل زیادت
و نقصان نباشد. چه اگر کمتر از این باشد، ایمان نباشد و اگر

(۱) ن ق: اهل شرع (۲) ن ق: به حاصل (۳) ن ق: کردگار

(۴) متکلم صادق (۵) ن م: پیغمبران

زیادت از این باشد آن زیادت کمال ایمان بود و مقارن ایمان،
و نشان^۷ او با ورداشتن آن می باشد که آنچه دانستنی و گفتنی و
کردنی باشد، بدانند و بگویند و بکنند. و آنچه از آن احتراز فرموده
باشد، احتراز کند. و این جمله از بابِ عملِ صالح باشد، و قابل
زیادت و نقصان نباشد^۸، و لازم تصدیق مذکور باشد. و از این جهت
ذکر ایمان با ذکر عمل صالح فرموده در همه مواضع که "الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ".

و بایددانست که ایمان را مراتب است. از همه کمتر ایمان به
زبان است که "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ
الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ"^۹ عبارت از آنست، و امر "وَقَالَتِ الْاَعْرَابُ
اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا اٰسَلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ فِي
قُلُوْبِكُمْ" اشارت بهمان است، و بالای آن ایمان بتقلید است
و آن تصدیق جازم باشد به آنچه تصدیق باید کرد. اما زوالش
ممکن بود. و چون تصدیق جازم حاصل شود هر آینه آن تصدیق^{۱۰}
مستلزم عمل صالح باشد. "اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ
وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوْا وَجَاهَدُوْا".

(۶) ن ۱: نشان نبود (۷) ن ق: با ورداشتنی (۸) ن م:

بود، ن ۱: باشد (۹) ن ق: "رسوله" نبود (۱۰) ن ق، ن ۱: باشد

(۱۱) ن ق: جاهدوا نبود

و از آن برتر ایمان به غیب است که "يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ" و آن
مقارن بصارتی^{۱۳} باشد در باطن، مقتضی ثبوت ایمانی^{۱۴}. "كَانَ
مِنْ وُرائِ حِجَابٍ" و از این جهت مقرون به غیب باشد. و از این
کاملتر ایمان آنها باشد که در حق ایشان فرموده است "إِنَّمَا
الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ
آيَاتُ تَنَزَّاتِ اللَّهِ إِيمَانًا" تا آنجا که "أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا"^{۱۵}
و این مرتبه ایمان بکمال است و متصل باشد با این ایمان
یقینی که شرح آن بعد از این گفته آید، و آن منتهای مراتب
ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان به تقلید
است، و ایمان به غیب. چه ایمان به زبان تنها به حقیقت
ایمان نباشد و "مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ وَهُمْ مُشْرِكُونَ" اشارت به
آنست و هرگاه اعتقاد جز می حاصل باشد به آنکه کاملاً مطلق
یعنی آفریدگاری هست با سکون نفس سلوک ممکن باشد، و حصول
آن بغایت آسان بود، و بآنندک سعی حاصل شود. و در این معنی
کوشیده است.^{۱۶}

(۱۲) ن م: بهتر (۱۳) ن ا: بصیرتی (۱۴) ن ق: مقتضی

تصدیق (۱۵) ن ق: و علی ربهم یسئلون نیز دارد

(۱۶) ن ق: رباعی گفته است

(رباعی)

با دردشکی نیست که درمانی هست
 با عشق یقینست که جانانی هست
 احوالِ جهان چو دمبدم می گردد
 شک نیست در آنکه حالِ گردانی هست
 منها :

بتگر همه آسکا روپنها نِ وجود
 تا بوکه رسی بگوهر کائنِ وجود
 هر جا نوری زنده بجا نیست توهم
 اندیشه بکن تا چه بود جا نِ وجود^{۱۷}

فصل دیم : در ثبات

قال الله سبحانه وتعالى "يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ".

ثبات حالتی است که تا با ایمان مقارن نشود طمانینه^۱ نفس، که طلب کمال مشروط بآنست^۲، میسر نگردد. چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم^۳ است بآنکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب کمال صورت نیندد، و عزم طلب کمال و ثبات در عزم^۴ تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد. و صاحب عزم بی ثبات "کالذی استهونه الشیاطین فی الارض" حیران باشد بل متحیر را خود عزم نباشد و تا جازم یک جهت معین نشود، حرکت و سیروسلوک از او واقع نگردد^۵. و اگر حرکتی کند اضطرابی و تردیدی بی حاصل باشد که آن را فایده و ثمر نباشد.

(۱) نا : مشروط است (۲) نا : عزم (۳) نا : عزم

(۴) نا : ثبوت عزم (۵) ن ق : نشود (۶) ن ق : اضطرابی

وعلت ثبات بصیرت باطن باشد، بحقیقت معتقد خویش، و وجدان لذت اصابت و ملکہ شدن آن حالت باطن را بروجہی کہ زوال نپذیرد، و باین سبب صدور اعمال صالحہ از صاحب^۸ آن ثبات دایم و ضروری باشد، و نزدیک باین معنی آمده است^۹.

(رباعی)

آنرا کہ بگردد سبک از حال بحال
حظی نبود زانکہ ورا هست زوال
ورزا نکہ طمانیت نفسش باشد
ناچار رسد بہ رتبت اہل کمال
منہا :

گربشنوی این نصیحت^{۱۰} و نستیزی
از سربنہی این کلہ سرتیزی^{۱۱}
پس از سرآرزوی خود برخیزی
نی میل کنی بہیچ ونی بگریزی

(۷) ن ق: باین علت (۸) ن ق: صاحب (۹) ن ق، نا: نزدیک
باین معنی اندرین رباعیات (۱۰) ن ق: این پند
(۱۱) ن م: این کلہ کج نہی

فصل سیم : درنیت

قال الله تعالى : "قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ".

نیت را معنی قصد است ، و قصد واسطه است میان علم و عمل .
چه اول تا نداند که کار کردنی^۳ است ثابت ، قصد کردن آن کار
نکند و تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود . و مبداء سیر و سلوک
قصد است . و در سیر و سلوک باید که قصد مقصد معینی کند^۴ . و چون
مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق ، پس نیت باید که مشتمل
باشد بر طلب قربت به حق تعالی که اوست کامل مطلق . و چون
چنین باشد نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد که "نیت المؤمن
خیر من عمله" چه نیت بمثابه حان است ، و عمل بمثابه تن^۵ .
"ولکل امری مانوی ومن کان هجرته الی الله ورسوله فهجرته

(۱) نا : یحیی (۲) ن ق : "لا شریک له" نیز دارد

(۳) نا ، ن ق : دانستنی ثابت (۴) ن ق : معین باشد

(۵) ن ق : بعد از تن آمده : "وانما الاعمال بالنیات"

الى اللور سوله ومن كانت هجرته الى الدنيا يصبها او امرأة يتزوجها
فهجرته الى ما هاجر اليه ."

و عمل خیری کہ مقارن نیت مقرون بطلب قربت باشد ، هرآینه
مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن کما قال اللہ تعالی "لاخیر
فی کثیر من نجوئهم الا من امر بصدقہ" و معروف او اصلاح بین
الناس ومن يفعل ذلك ابتغاء مرضات اللہ فسوف نؤتيه اجرًا
عظيما ."

(رباعی) ۶

گرزانکہ ترا به بی نیاز است نیاز
بایارمباش آشکارا و بــــراز
کاری کہ کنی خاص برای او کــــن
تا دیو در آن کار نگردد اــــنــــباز
منها :

ای محرم راز تونہاں ہمہ کس^۷
شایستہ فکر تو زبان ہمہ کس^۸
گرچہ زجہاں بتو کسی را رہ نیست^۹
لیکن بتورا هست زجان ہمہ کس

(۶) نا : رباعیات ، ن ق : نبود (۷) نا : هرکس

(۸) نا : هرکس (۹) نا : هرکس

فصل چهارم : در صدق

قال سبحانه: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ".

صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد. و در این موضع مراد از آن راستی است هم در گفتن و هم در نیت و عزم و هم در وفا با آنچه زبان داده باشد و وعده کرده باشد. و هم در تمام می حالها که پیش آید و را. و صدیق کسی است که در این همه اوصاف راستی پیشه و ملکه بود. و البته خلاف آنچه با شد در هر باب از او نتوان یافت نه بعین، نه با اثر. و علما گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای او نیز همه راست بود، و راست آید، و "رَجُلٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" در شأن ایشان آمده است. و صدیقان را با پیغمبران و شهدایان در یک سلك آورده اند. قال الله تعالی "فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ"

(۱) نا: قال الله تعالی (۲) ن ق: از صدق، نا: کردن

(۳) نا: که او را پیش آمده باشد (۴) نا: اندیشه

وَالشُّهَدَاءُ وَالصَّالِحِينَ " وپیغمبران بزرگ را مانندا براہیم
 وادریس بہ صدیقی وصف کردہ "إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا" . و دیگران
 را فرمودہ "وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا" و چون راہ را ست
 نزدیکترین راہی با شد بمقصد^۶، پس کسی کہ بر طریق مستقیم
 سلوک کندا میدوارترین کس بہ وصول بمقصد با شد .

(رباعی)

درظلمت حیرت ارگرفتارشبوی
 خواہی کہ زموت جہل بیدارشوی
 درصدق طلب نجات زیرا کہ بصدق
 شایستہ نورانوارشوی
 منها :

گروشنی دل ازتوبگستہ شود
 تاریکی حیرت بہ توپیوستہ شود
 برہان از آن تاریکیت راست روی
 کانکس کہ راہ راست رودرستہ شود^۷

(۵) نا : کردہ اند، ن ق: فرمودہ اند (۶) نا : بوصول بمقصد

(۷) دراصل : رفته شود، دورباعی مزبور درناون ق نبود .

فصل پنجم : در انابت

قال الله سبحانه وتعالى : "وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوهُ"
انابت با خدای گشتن ، و بَرَأَ و اقبال کردن باشد و آن به سه
چیز است^۱ : یکی به باطن که همیشه متوجه بجانب خدای تعالی
باشد ، در افکار و عزایم طلب قربت او کند "وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ"
و دیگر بقول که در عموم اوقات بذکرا و ، و ذکر کسانیکه بحضرت او
نزدیکتر باشند ، مشغول باشد^۳ "وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ".

سیمای اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون به
نیت قربت باشد مواظبت کنند ، مانند صلوة^۲ ، و فرایض و نوافل
و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق
خدای برسانیدن اسباب نفع بایشان ، و بازداشتن موجبات
ضرر از ایشان^۴ ، و راستی نگاه داشتن در معاملات ، و انصاف از خود
و (از) اهل خود دیدادن ، و بر جمله التزام احکام شرع "تقربا الی

(۱) نا ، ن ق : به اصل بود (۲) نا : حق ، ن ق : بجانب او

(۳) نا : شاغل بود (۴) نا : ضرایشان

اللہ تعالیٰ وطلبہ المرزاتہ " قیام نمودن . فانه قال اللہ
 تعالیٰ " اُزِلْتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَذَا مَا يُوعَدُونَ وَلِكُلِّ
 آوَابٍ حَفِيزٍ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ دَخَلُوهَا
 بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ وَلَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ "

(رباعی)

گر عزم سلوک راہ حق خواہی کرد
 در ہر حالی کہ هست با او می گرد
 یک لحظہ از مباحش در دل غافل
 می خوان بدل و زبانش بارقت در
 منها :

تا تو ہوس خدایی از سر نہی
 در ہر دو جہان نباشد روز بہی
 و رز انکہ بہ بندگی فرود آری^۵ سر
 ز اندیشہ این و آن بکلی برہی

فصل ششم : در اخلاص

قالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى "وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ".

پا رسیِ اخلاص ویژه کردن باشد، یعنی پاک کردن چیزی از هر چیزی که غیر او باشد، و با او در آمیخته باشد. و اینجا با اخلاص آن میخوانند که هر چه گوید و کند، قربت^۳ به خدای تعالی بود و خاص خالص بسوی او کند که هیچ غرضی دیگر از دنیوی و اخروی^۴ با آن در نیامیزد. "إِلَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ" و مقابل اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن در آمیزد. مانند حب جاه و مال، یا طلب نیک نامی^۵ یا طمع ثواب آخرت، یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ. و این همه از باب شرک باشد، و شرک دوتنوع بود^۶ جلی و خفی.

اما شرک جلی : آن بت پرستی بود، باقی همه شرک خفی باشد.

(۱) نا : از هر چه (۲) ن ق، نا : که در آنچه (۳) نق : طلب قربت

(۴) نا : آخرتی (۵) ن ق : خوشنامی (۶) نق : بت پرستی و شرک را انواع بود...

قال صلى الله عليه وآله "نية الشرك في امتي اخفى من ديب النمل السوداء على الصخرة الصماء في الليلة الظلماء".
 وطلب كمال را شرک تباہ ترین مانعی با شد در سلوک^۷ "فَمَنْ كَانَ يُرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَادِقًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا"
 وچون مانع شرک خفی برطرف شود، سلوک و وصول بآسانی دست دهد. "من اخلص لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه وباللہ العصمہ^۸."
 (رباعی)

تا تو نکنی ریا بدّل با اخلاص
 کی باشد از بندگی دیو خلاص
 و زد دیو خلاص تا نیا بی، نشوی
 شایسته بندگی یک بنده خاص
 منها :

گر طالب راه حق شوی ره پیمداست
 او راست بود با تو، تو گر با شی راست
 و آنکه که با خلاص درون صافی
 او را با شی^{۱۰} بدانکه او نیز تراست^{۱۱}

(۷) نا : از سیر (۸) ن ق : العصمه نبود (۹) نا : راست
 شود (۱۰) نا : بوی (۱۱) رباعیات فوق درن ق نبود

باب دوم

باب دُیم :

درازاله عوایق و قطع موانع از سیروسلوک، و آن مشتمل بر
شش فصل است^۱ :

فصل اول : در توبه

فصل دیم : در زهد

فصل سیم : در فقر

فصل چهارم : در ریاضت

فصل پنجم : در محاسبه و مراقبت^۲

فصل ششم : در تقوی

فصل اول : در توبه

قال الله تبارك وتعالى "تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا
الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ".

معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول بباید دانست که گناه
چه باشد تا از او رجوع کند، و باید دانست که گردش افعال بندگان
بر پنج قسم باشد.

اول : فعلی که بباید کرد و نشاید که نکند.

دیم : فعلی که نباید کرد و نشاید که کند.^۳

سیم : فعلی که کردن آن ازنا کردن بهتر باشد.

چهارم : فعلی که نا کردن از کردن و بهتر بود.

پنجم : فعلی که کردن و نا کردن را و یکسان بود، و گناه نا کردن

فعلی بود که از قسم اول باشد، و کردن فعلی که از قسم دیم باشد. و
از آن همه افعال را توبه واجب باشد و اینجانه افعال و افعال^۵

(۱) ن ق: بدانند، (۲) نا : کنش (۳) ن ق: نبایست

(۴) نا : کردن او (۵) نا : به افعال نه اقوال، ن ق: ارکان و اذکار

جوارح تنها می‌خواهیم، بل جمیع افکار و اقوال و افعیال می‌خواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد. اما ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد، و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد. و اهل سلوک را التفات بغير حق تعالی که مقصد ایشان است، گناه باشد ایشان را، و از آن توبه باید کرد.

پس توبه سه نوع است. توبه عام همه بندگان^۷ را، و توبه خاص معصومان را، و توبه خاص اهل سلوک را. و توبه عصاه امت از قسم اول است. و توبه آدم و دیگر انبیاء از قسم دوم بود، و توبه پیغمبر^۸ آنجا که گفت: "و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی (کل) یوم سبعین مره" از قسم سوم.

اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط. شرط اول علم باقسام افعال بود که کدام فعل از افعال رساننده یکمال بود، و کمال بحسب اشخاص متعدد بود. بعضی رانجات از عذاب بود، و بعضی را حصول ثواب، و بعضی را رضاء آفریدگار تعالی و قربت به او.

و آنکه کدام فعل رساننده بنقصان بود. و آن هم بازاء کمال

(۶) نا: بل جمله ن ق، نا: بخواهیم (۷) ن ق: مربندگان

(۸) ن ق: پیغمبر ما

متعدد بود .

یا استحقاق عقاب^۹ باشد، یا حرمان از ثواب باشد، و یا سخط^{۱۰} آفریدگار، و بعد از آنکه لعنت عبارت از ازا^{۱۰} و باشد .

شرط دُیم و قوف بر فایده حصول کمال (و) رضاء ا و تعالی باشد و برخلل حصول نقصان و سخط ا و تعالی .

پس هر اقل که این دو شرط ا و را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد آنرا به توبه تدارک کند . و توبه مشتمل بود بر سه چیز :

۱. یکی بقیاس با زمان ماضی، و یکی دیگر بقیاس با زمان حاضر، و سیم بقیاس با زمان مستقبل .

اما آنچه بقیاس با زمان ماضی باشد دو قسم میشود . یکی پشیمانی بر آن گناه که در زمان ماضی از او صادر شده باشد، و تاء سف بر آن تاء سفی هر چه تمامتر . و این قسم مستلزم قسم دیگر باشد . و باین سبب گفته اند : " الندم توبه " .

و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد در زمان ماضی، و آن قیاس با سهکس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است .

دیم بقیاس با نفس خود که نفس خود را در معرض نقصان (و) سخط

خدای تعالی آورده است^{۱۱}) سیم بقیاس با غیری که مضرت قوی
یا فعلی با و رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود نرسانند
تدارک صورت نبندد. و در رسانیدن با حق او در قول (یا) -
با عتذار با شدیا با نقیاد. مکافات او بر جمله به آنچه مقتضی
رضای او باشد، و در فعل بر دحق او یا عوض حق او باشد با او، یا
با کسی که قایم مقام او باشد، و با نقیاد مکافات^{۱۲} از او یا از کسی
که قایم مقام او باشد یعنی از قبل او باشد. و تحمل عذابی که
بر آن گناه معین کرده باشند. و اگر آن غیر مقتول باشد تحصیل
رضاء اولیاء او هم شرط باشد چه تحصیل رضاء او محال باشد ولیکن
چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد او را ربا شد که در آخرت خدای
تعالی جانب او مرضی و مرعی دارد^{۱۳} برحمت و اسعه خویش.
و اما حق نفس او با نقیاد فرمان و تحمل عقوبت دنیا وی یا
دینی که واجب باشد تلافی باید کرد. و اما به اجابت الهی
بتضرع و زاری و رجوع با حضرت او، و عبادت او، و ریاضت بعد از
حصول رضاء مخطی علیه، و ادای حق نفس خود او میدبا شد که مرعی
شود.^{۱۴}

(۱۱) عبارت: "که نفس خود... آورده است" در نسخهء اساس نبود
بقیاس با معنی و نسخ دیگر افزوده شد (۱۲) نا، ن، ق: مکافات را
(۱۳) نا: گرداند (۱۴) ن، ق: عبارت "و ادای... شود" نبود

و اما آنچه توبہ بر آن مشتمل باشد بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود .

یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد "قربه الی اللہ تعالیٰ" .

دُیْم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه برا و متعدی^{۱۵} بوده ، و تلافی نقصان که راجع به آن کس بوده باشد . و اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل بوده باشد دهم دو چیز باشد . یکی عزم جزم کردن بر آن که بدان گناه معاودت نکند . و اگر بمثل او را بکشند یا بسوزند نه با اختیار ، نه با جبار ، راضی نشود بدانکه دیگر مثل آن گناه کننده دوم آنکه عزم کند بر ثبات در آن باب^{۱۶} . و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد با وثیقہ^{۱۷} (یا) نذری ، یا کفارتی ، یا نوعی دیگر از انواع موانع عود بآن گناه .

آن عزم را با خود ثابت گردانند و مادام که متردد باشد ، یا در نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد . و باید که^{۱۸} در این جمله نیت تقرب به خدای کند . و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل شود که :

"التائب من الذنب کمن لا ذنب له"

(۱۵) نا : متعین (۱۶) ن ق : بر آن (۱۷) نا : وثیقہ بر

شفقت (۱۸) نا : مجال امکان ثبات حاصل نباشد .

این جمله شرایط توبه عام است از معاصی، و در حق این جماعت
فرموده است :

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ
أَن يُكَفِّرَ عَنْكُم سَيِّئَاتِكُمْ" و نیز فرموده است : " إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى
اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السَّوْءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ
يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ."

و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط از این معنی که یاد
کرده شد، مفهوم^{۱۹} میشود. و در این باب فرموده است "لَقَدْ تَابَ اللَّهُ
عَلَى النَّبِيِّينَ وَالْمَهَاْجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُواهُمْ فِي سَاعَةِ
الْعُمْرِ".

اما توبه اخص از دو چیز بود. یکی از التفات سالک بغیر مطلوب
و از این^{۲۰} سبب گفته اند : " اليمين والشمال مضلتان ."
و دوم از عود بمرتبه^{۲۱} که از آن مرتبه ترقی باید کرد. بالتفات
بدان مرتبه بروجه رضا با قامت در آنچه این جمله ایشان را گناه
باشد، و باین سبب گفته اند :

"حسنات الابرار سيئات المقربين ."

(۱۹) نا : معلوم (۲۰) نا : با این (۲۱) ن ق، نا : با
قامت در آن مرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه که در آن
مرتبه ترقی باید کرد.

وایشان را از آن گناہ بتوبہ واستغفار و ترک اصرار و ندامت
برفوات گذشتہ وتضرع بحضرت آفریدگار - تعالی و تقدس - پک
باید شد . من تاب (اللہ) اخلص سرہ لله فالله "إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ" .

(رباعی)

از هر چه نہ از بہر تو کردم توبہ
وربی تو غمی خورم از آن غم توبہ
وان نیز کہ بعد از این برای تو کنیم
گریہ ترا زان توان^{۲۲} از آن ہم توبہ
منہا :

بس غم کہ بہر زہ خوردم افسوس افسوس
از کردہ^{۲۳} خود بدردم افسوس افسوس
ای کاش نکردہ بودمی در ہمہ عمر
یکبار کہ^{۲۴} آنچه کردم افسوس افسوس



فصل دیم : در زهد

قال الله تعالى "وَلَا تَمُدَّنْ عَيْنُكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ." "

زهدنقیض^۱ رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بدانچه تعلق بدنیا دارد مانند مآکل و مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و مستلذات دیگر، و مال و جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذا مروصول هر مطلب که بمرگ از او جدا تواند بود، رغبت نبود، نه از سر عجز یا از راه جهل بآن، و نه از جهت غرضی یا عوضی که به او راجع باشد. و هر کس که موصوف باین صفت باشد، زاهد باشد بر وجه مذکور^۲. اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزهده مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد. بلکه صرف نفس از آن جمله که بر شمردیم جدا ز آنکه فواید و تبعات^۳ هریک دانسته باشد و او را ملکه باشد و مشوب نباشد با طمعی یا امید یا غرضی از اغراض

(۱) نا : سد، ن ق: ضد (۲) ن ق: مشهور (۳) نا، ن ق :

نہ درد دنیا و نہ در آخرت . و ملکہ گردیدن^۴ این صفت نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات او، ریاضت دادن او با مور شاقہ یا ترک غرض دروی را سخ شود .

در حکایت زہا دآمدہ است کہ شخصی سی سال سرگوسفند پختہ و پالودہ فروخت و از ہیچ کدام چاشنی نگرفت^۵ . از اسباب این ریاضت پرسیدند، گفت : "وقتی نفس من آرزوی این دو طعام کرد اورا بمباشرت اتخاذ این دو طعام با عدم وصول بآن آرزو مالش^۶ دادم تا دیگر میل بہیچ مشتی نیکند و مثل کسی کہ درد دنیا زہد اختیار کند جهت طمع نجاتی یا ثوابی در آخرت، مثل کسی باشد کہ از دنائت طبع و پستی^۷ ہمت روزہا تناول طعام نیکند^۸ و فوراً احتیاج تا در ضیافتی متوقع طعام بسیار نتواند خورد . یا کسی کہ در تجارت متاعی بدهد و بستاند کہ بدان سود کند و در سلوک راہ حقیقت منفعت زہد و رفع شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول نگردد و از وصول بمقصد بازماند^۹ .

(۴) ن ق: بلکہ (۵) ن ق: ذرہء نخورد (۶) ن ق: گوش مالش

(۷) ن ق: ہمت نبود (۸) نا: طعام نبود ن ق: خوردن

(۹) ن ق: نشود، بازماند

(رباعی) ۱۰

از زهداگر مدد دهی ایمان را
مرتاض کنی بترک دنیا جان را
ترک دنیی ز بهر عقبی زیراک
نزدیک خرد زهد نخواهند آن را
منها :

آنگاه که غرض ز زهد بهبود خود است
یا طاعت حق ز بهر مقصود خود است
گوروی بخود کن نه بمحراب از آنک
هم اوست بتحقیق که معبود خود است

فصل سیم : در فقر

قال الله تعالى "لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ." ۱

فقیر کسی را گویند که مالش نباشد، یا اگر با شد کم ترا از کفاف او باشد. و در این موضع فقیر کسی را گویند که رغبت بمال و تمتعات دنیا^۲ی ندارد و اگر مال بدست آرد بمحافظت او اهتمام نکند نه از نادانی یا عجز یا از ضحرت یا از غفلت یا سبب طمع می ماند حصول مشتهیات یا سبب جاه و ذکر خیر و ایثار (و) سخاوت و یا از جهت خوف از عقاب^۴ دوزخ یا طلب ثواب آخرت، بلکه از جهت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب^۵ راه او نشود و به حقیقت این فقر شعبه باشد از زهد.

قال النبی - صلی الله علیه وآله - "الا خبرکم بملوک اهل

(۱) ن ق: "اذا الصحو الله ورسوله" را نیز دارد (۲) ن ق:

مقتضیات (۳) ن ق: بدست آید (۴) نا: عذاب (۵) نا: حجاب او

الجنه، قالوا بلی، قال کل ضعیف مستضعف اشعث اغبرذی طریتین
 لاقوه له لوا قسم علی الله لایبره^۶ و چون گفتند اگر بعد از آنکه
 خواهی بطحا و مکه پراز زربه تود دهیم گفت^۷: "لابل اجوع یوماً
 فاسئلک و اشبع یوماً فاشکرک."

(ربا عی)

دردرویشی هیچ کم و بیش مدان
 یک موی تو در تصرف خویش مدان
 و انگاه که بود بوی بدنیا یا دین
 یا دوزخ و یا بهشت، درویش مدان
 منها :

گردرویشی مکن تصرف در هیچ
 نه شادی کن^۸ هیچ و نه هم غم خور هیچ
 خرسند بدان باش که از ملک خدای
 درد دنیا و آخرت نباشی بر هیچ^۹

(۶) نا : گفت (۷) ن ق: هم گفت، فاسک (۸) نا : نه شادی

ورزو... (۹) ن ق: رباعیات را ندارد

فصل چهارم : در ریاضت

قال الله تعالى وَسُبْحَانَہ "وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ."

ریاضت را م‌کردن ستوربا شد بمنع^۱ او از آنچه قصد کند از حرکات
غیر مطلوب ، و ملکه گردانیدن او را با طاعت^۱ ما حب خویش در آنچه
او را بر آن دارد از مطالب خویش . و در این موضع هم مراد از
ریاضت منع نفس حیوانی بود از انقیاد و مطاوعت قوه شهوی و
غضب^۲ی و آنچه بدان دو تعلق دارد . و منع نفس ناطقه از متابعت
مقتضای^۳ قوای حیوانی ، و رد ایل اخلاقی و اعمال مانند حرص بر
جمع مال ، و اقتناء^۴ جاه و تنابح آن از حیلت و مکرو و خدیعیت و
غلبه غیبت و تعصب و غضب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شر و رو
آنچه از او حادث شود ، و ملکه گردانیدن نفس انسانی را با طاعت
عقل و عمل^۵ بروجهی که رساننده^۵ او باشد بکمالی که او را ممکن

(۱) نا : او را طاعت (۲) ن ق : دو قوه (۳) نا ، ن ق : "مقتضای"

نبود (۴) ن ق : "اقتناء نبود (۵) نا : حسن عمل

با شد و نفسی را که متابعت قوه شهوی کند بهیمی گویند و آن را که متابعت قوه غضبی کند سبعی خوانند، و آن را که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی باشد. و در تنزیل این جمله ما ره آمده است یعنی اماره بالسوء.

اگر این رذایل در وی ثابت باشد، و اگر در وی ثابت نباشد، یا وقتی میل به شر کنند، و وقتی میل بخیر. و چون میل بخیر کنند از میل به شر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند بر آن، آن نفس را الوامه خوانده است. و نفسی را که منقاد عقل باشد و به سعادت مایل باشد و طلب خیر را و را ملکه شده، او را نفس مطمئنه نامیده است.

و غرض از ریاضت سه چیز است: یکی رفع موانع از وصول بحق، و آن شواغل ظاهری و باطنی است. دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی مرعقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال، و سوم ملکه گردانیدن نفس انسانی را به ثبات بر آنچه معدّا و با شد قبول فیض حق - تعالی - را تا به کمالی که او را ممکن باشد، برسد.

(۶) ن ق: پشیمانی حاصل شود (۷) ن ق: و خود را

(۸) نا: باعث شود (۹) نا: معین او

فصل پنجم : در محاسبیت و مراقبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى "وَأِنْ تَبَدُّوا مَا فِى أَنْفُسِكُمْ أَوتَّخِفُوهُ
يُحَاسِبُكُم بِهِ اللَّهُ".

محاسبیت با کسی حساب کردن، و مراقبت کسی را نگاه داشتن بود. و مراد از محاسبیت در این موضع آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است. اگر طاعت^۲ بیشتر باشد باز بیند که در فضل طاعات بر معاصی یا نعمتهایی که حق - تعالی در حق او کرامت کرده است چه نسبت دارد. با وجود او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علماء تشریح چندین کتب در شرح آن قدر که فهم ایشان بآن رسیده است، ساخته اند.

با آنکه از آنچه هست از دریایی قطره^۳ فهم نکرده اند، و چندین فوائد که در قوت های نباتی و حیوانی در او موجود است، پیدا کرده است و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم و

(۱) (کسی را) در نسخه اساس نبود، بقیاس بمعنی از نسخ دیگر افزوده شد.

(۲) نا : طاعات، با قدر و فضل ... (۳) ن ق: نکرده اند نبود

معقولات است بذات خود، و مدرک محسوسات است و مدبر قوی و اعضا که بآلات ایجاد کرده است، روزی او که از ابتدا خلقت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او را از علویات و سفلیات ساخته. پس اگر فضل طاعات او باین نعمتها و دیگر نعمتها که برنتوان شمرد چنانکه فرموده: "و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها" موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود. و الا اگر طاعات و معاصی او مساوی باشد، بدانکه با زاء این نعمتها بهیچ بندگی قیام نکرده است، و تقصیر خویش و احتریا بد و اگر معاصی را جحتریا شد "فویل له ثم ویل له". پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از اجز طاعت در وجود دنیا بد و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصد اند و از این جهت فرموده اند "حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا". و اگر حساب خود نکنند و در معصیت تمادی نمایند بوقت آنکه بمقتضای "ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین" حساب او کنند، و در عذاب الیم و خسران عظیم افتد. "و حینئذ لا یوئذ منھا عدل و لا یقبل منها شفا عة اعوذ بالله من ذلک."

و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهرو باطن خود نگا هدا ردتا از وی چیزی در وجود دنیا بد که حسنا^۵ تی که کرده، باطل گرداند، یعنی

ملاحظت احوال خود دایم بکنند تا بَرِ معصیتی اقدام ننمایند نه در
 آشکار، نه در پنهان . و شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد
 نه قوی و نه ضعیف . و این معنی همیشه پیش خاطر خود بس دارد
 "واعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فا حذروه" تا آنگاه که
 بمرتبہ وصول بمطلب^۷ رسد . والله یوفق من یشاء من عبادہ و
 انه هو اللطیف الخبیر".

(۶) ن ق: نہر، نا: نہان (۷) ن ق: "مطلب" نبود، نا: مطلوب

فصل ششم: در تقوی

قال الله، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ".
تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم خدای - تعالی و دوری
از او. همچنانکه بیم را که طالب صحت باشد از تناول آنچه در
آن مضرت باشد و آنچه را اقدام^۲ش مقتضی مزید بیماری او باشد،
پرهیز باید کرد، تا علاج او دست دهد، و درمان بیماری او منجج
آید. همچنین ناقصانی را که طالب کمال باشند از هر چه منافی
کمال باشد، یا مانع حصول کمال است، یا شاغل از سیروسلوک
در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد
یا معاون در سلوک بود مفید و موءثر باشد. "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ".

بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است. یکی خوف و دیگر تاحتاشی از
معاصی. سیم طلب قربت، و شرح هر یک از این سه بتمام در این

(۱) نا: خشم نبود (۲) ن: ق: مضر، اقدام بر آنچه (۳) نا:

باید کردن (۴) ن: ق: کمال او باشد

باب سوم

رسالہء مختصر بجای خود بیان خواہد شد و در تنزیل و احادیث ذکر
تقوی و ثنای متقیان^۵ بیشتر از آن آمده است که در این مختصر
ذکر توان نمود و غایت همه غایات محبت باری - تعالی - باشد
"بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ".

باب سیم

درسیر وسلوک و در طلب کمال و بیان احوال سالک، و آن مشتمل
برشش فصل است .

فصل اول : در خلوت

فصل دیم : در تفکر

فصل سیم : در خوف و حزن

فصل چهارم : در رجاء

فصل پنجم : در صبر

فصل ششم : در شکر

(۱) در نسخه اساس "که در طلب" آمده، با توجه به ن ق -

تصحیح شد (۲) نا : بیان نبود

فصل اول : در خلوت

قال الله تعالى "وَذُرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لُعْبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا".

در علوم حقیقی مقرر شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود، و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم بود یکی آنکه وجود آن فیض را به یقین و بی شک تجویز داند، و دیگر آنکه داند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود. و این هر دو علم مقارن استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال. و چون این مقدمه معلوم شد و تقریر داده آمد گوئیم طالب کمال را بعد از حصول استعداد رفع از اله موانع واجب باشد. و معظم موانع مشاغل^۳ مجازی باشد که نفس را بالتفات بما سوی الله مشغول دارند^۴، و از اقبال کلی پروصول

(۱) ن ق: آن فیض را به یقین داند (۲) ن ق: می گوئیم

(۳) ن ق: شواغل (۴) ن ق: دارد

بمقصد حقیقی بازدارند^۵، و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشند،
یا دیگر قوای حیوانی یا افکار مجازی.

اما حواس ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهاء که بیننده را
بمشاهدت او رغبت افتد^۶، و شنیدن صوتهاء مناسب و همچنین در
بویها و طعمها و ملموسات.

اما حواس باطنه شاغل باشند به تخیل صورتهاء و حالتها، که خاطر
بدان ملتفت^۷ باشد یا به توهم محبتی یا مبغضتی یا تعظیم مسرتی
یا تحقیر مضرتی یا انتظامی^۸ یا بتذکر حال گذشته یا بتفکر در
اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند مال و جاه.

اما قوای حیوانی شاغل بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی
یا خیانتی یا خجالتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید قهر
برعدوی یا حزن از موءلمی باشد. اما افکار مجازی شاغل تفکر
در امری غیر مهم یا علمی غیر مانع^۹ باشد و با لجمه هر چه باشد اشتغال
بدان از مطلوب محبوب شود و خلوت عبارت است از اذالت این
جمله موانع.

پس ما حب خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات
ظاهر و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض گردانند

(۵) ن ق: دارد (۶) ن ق: رغبت باشد (۷) ن ق: ملتفت

شود (۸) ن ق: انتظام نظمی (۹) ن ق: امری غیر نافع

تا اور جذب بہ آنچہ ملایم آن قوی باشد، و دفع از آنچہ غیر ملایم
 بود تحریک نکند، و از افکار مجازی بکلی اعراض کند، و آن
 فکرهایی بود کہ غایات آن راجع با مصالح معاش فانی باشد^{۱۱}
 اما مصالح معاد اموری باشد کہ غایات آن حصول لذات باقی
 باشد نفس طالب را بعد از زوال موانع ظاہرہ و خالی کردن باطن
 از اشتغال بما سوی اللہ .

و باید کہ بہمگی ہمت و جوامع نیت اقبال کند بر ترمد سوانح
 غیبی و ترقب و ارادت حقیقی کہ آنرا تفکر خوانند و آن در فصل
 مفرد ایراد کردہ شود، و آن اینست .

(۱۰) نا : بجذب بہ (۱۱) نا : معاش و معاد باشد اما

مصالح معاش امور فانی باشد

فصل دیم : در تفکر

قالَ اللَّهُ تَعَالَى وَسُبْحَانَهُ "أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ ."

هر چند در معنی تفکر و جوه بسیا ر گفته اند، خلاصه همهء وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسانی است از مبادی بمقاصد، و نظرا نیز همین معنی گفته اند.

در اصطلاح علما هیچکس از مرتبهء نقصان بمرتبهء کمال نتواند رسید، الایسیری و باین سبب گفته اند اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل امرو حث بر تفکر زیاده از آنست که بر توان شمرد^۴ "وَأَنَّ فِي ذَلِكَ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ" و در حدیث آمده است^۵ "تفکر ساعه خیر من عباد ده سبعین سنه".

و بایدا دانست که مبادی سیر از آنجا که آغاز حرکت بایدا کرد آفاق و انفس است، و سیر استدلال است از آیات هردو. یعنی از حکمتهایی

(۱) ن ق: انفسکم (۲) ن ق: "انسانی" نبود (۳) مقاصد

از ن ق آورده شد (۴) نا: شمردن (۵) نا: آورده اند

کہ در ہر ذرہ از ذرات ہریکی از این دو کون یافتہ شود بر عظمت و کمال مبدع ہر دو با مشاہدہ نور ابداً و در ہر ذرہ کردہ شود .
 "سُرِّیہِمَا یَا تِنَا فِی الْاَفَاقِ وَفِی اَنْفُسِہِم حَتّٰی یَتَبَيَّنَ لَہُمَا اَنَّهُ الْحَقُّ" . و بعد از آن استشہاد از حضرت جلال او بر ہر چہ جزا و ست از مبدعات "اولم یکف بربک انہ علی کل شیء شہید" تا ہر ذرہ از ذرات تجلّی ظہور او مکشوف گردد . و اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی کہ سوی اللہ باشد چنانکہ هست ، و حکمت در وجود ہریکی بقدر استطاعت انسانی حاصل شود ما نند علم ہیئت افلاک و کواکب و حرکت و اوضاع ہریک و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن ، و ہیئت عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجہ و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی حرکت ہریک^۸ ، و آنچه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مباینات و مخالفات و خواص^۹ و مشارکات و آنچه بدین جملہ تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر^{۱۰} و لواحق آن .

(۶) نسخہء اساس : تربیت (۷) ن ق: ترکیبات

(۸) ن ق: ہریک و معرفت قوی نیز دارد (۹) ن ق: خواص و

قیاسات و مناسبات (۱۰) ن ق: تفادیر

و اما آیات انفس،^{۱۱} و آن معرفت ابدان و انفس است و آن معلوم شود به علم تشریح اعضاء مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع هریک .

و مرکب چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هریک و جوارح و معرفت قوی و افعال هریک و احوال ما ننند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیات ارتباط آن بر ابدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر، و اسباب نقصان و کمال در هریک و بمقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد، این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آنست .

و اما مقاصد،^{۱۲} و آنچه منتهای سیر باشد در آخرفصول^{۱۳} و ابواب معلوم شود و آن وصول با شدینهاست مراتب کمال .

(۱۱) ن: آیات آفاق، انفس باشد (۱۲) ن ق: و آن منتهای

(۱۳) ن: در آخر این فصل

فصل سیم : در خوف و حزن

قال الله سبحانه وتعالى "وَأَخْشَوْا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ".
علما گفته اند "الحزن علی ما فات والخوف بما لم یأت".
پس حزن عبارت باشد از تاء لم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع
آن متعذّر باشد، یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیہ که تلافی
آن متعذّر باشد.

و خوف عبارت بود از تاء لم باطن بسبب توقع مکروهی که
اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد، یا مظنون بظنی، غالب آن
را انتظار مکروه نیز خوانند و تاء لم زیاده باشد و اگر تعذر وقوع
اسباب معلوم باشد و تاء لم حاصل آن را خوفی خوانند که سبب آن
مالی خولیا باشد و خوف و حزن در باب سلوک از فایده خالی نباشد
چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد، یا بسبب فوات مدد
گذشته در عطلت از عبادت یا در ترک سیر طریق^۵ کمال منقضی بصمیم

(۱) ن ق: پس چون (۲) ن ا: مرغوب قضیه (۳) ن ق: حصول
توقع آن (۴) ن ق: عطلت ایام (۵) ن ق: ترک در طریق

عزم توبه باشد. و خوف اگر از سبب ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن به درجه ابرار باشد، موجب جهد نمودن بود در اکتساب خیرات، و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد "ذَلِكُ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ" و کسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد از اهل قساوت باشد. "فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ" و هرا مرکه در این مقام بسبب زوال این خوف بود مقتضی هلاک باشد "أَفَا مَنُونَا مَكْرًا لِلَّهِ فَلَا يَمُنُّ مَكْرًا لِلَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ".

اما اهل کمال از این خوف و حزن مبرا باشند "الْإِنِّ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ". و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت به یک معنی است در عرف این طایفه میان هر دو فرق است. خشیت به علماء خاص است که "إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ" و بهشت ایشان خاص است "ذَلِكُ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ" و خوف از ایشان منتفی است "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ".^۷

پس خشیت است شعاری باشد که بسبب شعور به عظمت و هیبت حق عز و علی، و وقوف بر نقصان خود و قصور از ادای حق و بندگی حق،^۸ و یا از تخیل ترک ادب در عبودیت یا از اخلاص بطاعت لازم آید.

(۶) ن ق: "بایشان خاص" نبود (۷) ن: آیه را ندارد

(۸) ن ق: از ادای بندگی حق (۹) ن ق: یا از اخلاص

پس خشیت خوفی خاص باشد "وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ" دلیل است بر آن . ورهبت به خشیت نزدیک است "هُدًى وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ" .

وچون سالک بدرجہ رضا رسد خوفِ اوبّا من بدل شود .^{۱۰} "اولئک لهم الامن وهم مهتدون" ، نہا ورا از هیچ مکروہی کراہیت باشد ونہ بھیچ مطلوبی رغبت بود ، واین من از سبب کمال بود . چنانکہ من مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا آنکہ کہ بنظر وحدت متجلی گردد ،^{۱۱} و آن گاہ از خشیت ہم اثری باقی نماند ، چہ خشیت از لوازم تکثر باشد .^{۱۲}

فصل چهارم : در رجاء

قال الله سبحانه وتعالى "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَئِكَ يُرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ."

هرگاه مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد، و طالب را ظن باشد به تحصیل اسباب آن مطلوب، فرحی را که از تصور حصول آمیخته با توقع در باطن او حادث شود، رجاء خوانند و اگر دانند که متیقن باشد که اسباب ساخته است و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل، آن را انتظار مطلوب خوانند. و هر آینه فرح در آن صورت زیادت باشد و اگر ساختگی اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد^۲ آنرا تمنی خوانند و اگر تعذر حصول از اسباب معلوم و مظنون نباشد و توقع حصول باقی آن رجاء از باب^۳ بت غرور و حماقت باشد.

و خوف و رجاء متقابلانند و در سلوک رجاء مشتمل بر فواید بسیار باشد. مانند خوف، چه رجاء باعث باشد بر ترقی در درجات کمال

(۱) ن ق: به حصول اسباب ... (۲) ن ق: مظنون باشد (۳) ن ا: رجاء ارباب

و بر سرعت سیر در طریق^۴ وصول بمطلوب "يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ
لِيُوفِيَهُمْ أَجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ".

و نیز رجاء مقتضی ظن با شد بمغفرت و عفو باری - سبحانه و تعالی
و مثقت^۵ بر حمت او "أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ".

و در حصول بمطلوب او بموجب توقع فرموده است "أَمَّا عِنْدَ حَسَنَ ظَنِّ
عَبْدِي لِي" و عدم رجاء در این مقام باعث یأس و قنوط باشد
"إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ" و ابلیس بسبب
این یأس هدف لعنت ابدی^۷ شد. "لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ".

اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجاء او منتفی شود. بسبب
آنکه داند که هر چه بایسته هست، ساخته است، و آنچه نساخته است
نبا یسته است و با این تصور اگر رجاء باقی باشد عاید با جهل
با شد بتمایمی، آنچه در بایست و در نبا یست با شد با بشکایت از
مسبب^۸ الاسباب جهت حرمان از مطلوب، و از فصل گذشته و این فصل
معلوم شود که ما دامیکه سالک در سلوک با شد از خوف و رجاء خالی
نبا شد "يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَعْمًا". چه از استماع آیات و وعده و
وعید و تفرس دلایل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یکی بدل از
یکدیگر و تصور آنکه انتهای سلوک یا وصول یا شد بمقصد، یا بآله^۹

(۴) نا: سیر در ترقی (۵) ن ق: ثقت (۶) نا: "باعث" نبود

(۷) ن ق: باری (۸) نا: سبب (۹) ن ق: بلا

وصول و حرمان رجاء مقارن خوف لازم آید، و ترجیح یک طرف بر دیگری ممکن^{۱۰} نباشد "لو وزن خوف الموء من ورجائه لاعتدلا"، چه اگر رجاء را ترجیح دهند امری بجایگاه لازم آید^{۱۱} "أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ" و اگر خوف را ترجیح دهند یا سی موجب هلاکت لازم آید "إِنَّهٗ لَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ".

(۱۰) نا: "برطرف دیگر ممکن" نبود (۱۱) ن ق: هر آینه امنی نه بجایگاه لازم شود، ایضا "درن ق: فلا یامن مکر الله نیز آمده است

فصل پنجم : در صبر

قال الله سبحانه وتعالى "اصبروا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ".
صبر در لغت حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه و لابد
آن "من" باطنی باشد از اضطراب، و باز داشتن زبان از شکایت
و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد.

و صبر سه نوع باشد. اول : صبر عوام، و آن حبس نفس است بر
سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او بنزدیک عاقلان
و عموم مردم مرضی باشد "يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ
عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ".

دیم : صبر زها دو عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقّع
ثواب آخرت "إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ".
وسیم : صبر عارفان، چه بعضی ایشان التذاذ یا بند از مکروه،
از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره - ایشان را بآن مکروه از دیگر

(۱) ن ق: جزع و فزع (۲) نا: و آن تمنع باطن باشد، ن ق

تمنع باطن (۳) نا: ارباب علم

بندگان خاص گردانیده است، وبتا زکی ملحوظ نظرا و شده اند
 "وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
 إِلَيْهِ رَاغِبُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ".

و در آثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری، که یکی از
 اکابر صحابه بود، در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شده بود. و محمد
 بن علی بن الحسین المعروف به الباقربعیات او رفت، و از
 حال او سؤال نمود. گفت در حالتی ام که پیری از جوانی، و
 بیماری از تندرستی، و مرگ از زندگانی دوستدارم.

محمد گفت که من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوستدارم و اگر
 جوان دارد جوانی دوستدارم، و اگر بیمار دارد بیماری، و
 اگر تندرست دارد تندرستی، و اگر مرگ دهد مرگ، و اگر زندگانی
 دهد، زندگانی او را دوستدارم. جابر چون این سخن بشنید
 بر روی محمد بوسه داد و گفت "صدق یا رسول الله" که مرا گفت:
 یکی از فرزندان مرا می بینی همان من^۷ "وهو یبقر العلم بقرا
 کما یبقر الثور الارض"، و باین سبب او را با قرع لوم الاولین
 والآخرین گفتند. و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در
 مرتبه^۸ اهل صبر بوده است و محمد در مرتبه^۹ رضا. و بعد از این شرح
 رضا گفته آید: "ان شاء الله تعالی".

(۴) ن ق: صحابه بوده است (۵) ن ق: ضعف عجز (۶) ن ق: بر
 روی حضرت (۷) ن ق: سمی من (۸) نا: خوانند (۹) ن ق: داده آید

فصل ششم : در شکر

قال الله تعالى وَسُبْحَانَهُ "وَسَجْزَى الشَّاكِرِينَ".

شکر در لغت شنا نیست بر منعم، با زاء نعمتهای او. چون معظم نعمتهای بل جمله نعمتهای از حق تعالی است. پس به بهترین چیزی مشغول بودن شکر و تعالی باشد، و قیام شکر به چیز لازم آید. ^۲ یکی معرفت نعمت منعم، که آفاق و انفس مشتمل بر آنست و دوم شادمانی بوصول آن نعمتها به او، و سیم جند نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت، و آن به محبت او باشد در باطن، و شنای او، و تعظیم او و بروجهی که به اولایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام به آنچه بقیاس با منعم آن قیام باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز.

قال الله تعالى "لَّيْسَ شُكْرُكُمْ لَّازِيْدُنْكُمْ". و در خبر است

"الايمان نصفان نصف صبر ونصف شكر"، چه سالک بهیچ حالی از

(۱) نا : پس به مهتر (۲) نا : لازم شود (۳) ن ق : تحصیل

معرفت رضای (۴) نا : وفی الخبر

احوال از ملاقات امری^۵ ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد. پس بر ملایم شکر باید کرد، و بر غیر ملایم صبر باید نمود و همچنانکه با زاء صبر جزع است، با زاء شکر کفران^۷ است، و کفر نوعی از کفران است "وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ". و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از درجه صبر عالی تر است و چون شکر نتوان گذارد مگر بدل و زبان و اعضاء دیگر که هر چه نعمت اوست، و قدرت بر استعمال هر یکی از آن نعمتی دیگر.

پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکر گذارد، بدین نعمتها هم شکر دیگر باید گذارد، و سخن دراز گردد، آن به که شکر همچنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد، و اعتراف بعجز در شکر، آخر مراتب شکر است. چنانکه اعتراف بعجز از شنا بزرگترین ثنات و باین سبب گفته است "لَا حَصِي شِئَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَشْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ".

و به نزدیک اهل تسلیم^۸ شکر منتفی شود. چه شکر مشتمل است بر قیام محازات و مکافات منعم، و آن کسی که در مقام بندگی بمحلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمدن^۹

(۵) نا : از امری (۶) نا : "باید نمود" ندارد (۷) ن : ق : کفر

(۸) نا : اهل سلیم دل (۹) ن : ق : "تواند آمدن" ندارد

کہ ہما و با شد .

پس غایت^{۱۰} شکر تا آنجا باشد کہ خود را وجودی دا ند و منعم را وجودی^{۱۱} .

باب چہارم

باب چهارم

در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود. تا آنگاه که وصول بمقصد باشد و این مشتمل بر شش فصل است .

فصل اول : در ارادت

فصل دوم : در شوق

فصل سیم : در محبت

فصل چهارم : در معرفت

فصل پنجم : در یقین

فصل ششم : در سکون^۱

(۱) فهرست باب چهارم در نسخه اساس نبود از ق و ن و ن ا

فصل اول : در ارادت

قال الله سبحانه وتعالى "وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ".

پارسی ارادت خواستن است. و آن مشروط بسه چیز باشد .
شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت از مراد
پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن
باشد چون ارادت با قدرت منضم شود، هر دو موجب حصول مراد شوند
و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد، اما حاضر نباشد
هر دو مقتضی وصول بمراد شوند. پس اگر در وصول توقفی افتد
ارادت مقتضی حالی شود در مرید، که آنرا شوق خوانند. و شوق
پیش از وصل باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری
حاصل شود آنرا محبت خوانند.

و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت تمامی وصول و انتهای

(۱) نأ : خواست است (۲) ن ق: بسه باشد (۳) ن ق: چه

سلوک باشد. و اما ارادات مقارن سلوک^۴ بروجهی و اعتباری مقتضی سلوک باشد، چه طلب کمال نوعی از ارادات بود، و چون ارادات منقطع شود بسبب وصول، یا علم با متنازع وصول، سلوک نیز منقطع شود و ارادات که مقارن سلوک باشد با اهل نقصان خاص باشد. و اما اهل کمال را ارادات عین کمال باشد و محض مراد بود. در حدیث^۵ آمده است که در بهشت درختی است که آنرا طوبی خوانند، و هر کسی را آرزویی بود، مراد و آرزوی او را معا^۶ از آن درخت به وی رسانند بی هیچ تاخیری و انتظاری. و نیز گفته اند که بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان ثواب ایشان باشد^۷. و این سخن موکد آنست که بعضی را ارادات عین مراد باشد چه کسی که در سلوک بمرتبه^۸ رضا رسد و ارادات منتفی شود^۹.

یکی از بزرگان که طالب این مرتبه^۸ بوده، گفته است^۹ "لوقیل لی ما یریدا قول اریدان لا یرید."

(۴) ن ق: مقابل سلوک (۵) ن ق: احادیث (۶) نا: ثواب

... باشد "را ندارد" (۷) ن ق: گردد (۸) نا: آن درجه

(۹) نا: فرموده

فصل دیم : در شوق

قال الله سبحانه وتعالى "وَلْيَعْلَمُ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّهُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ".

شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت بود آمیخته
با المفا رقت به او. در حال سلوک بعد از اشتداد ارادت شوق
ضروری باشد و با پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب
حاصل شود و قدرت سیر به آن منضم نباشد، و صبر بر مفا رقت نقصان
پذیرد، و شوق حاصل شود. و سالک چندانکه در سلوک^۳ ترقی بیشتر
کند، شوق او بیشتر شود و صبر کمتر، تا آنکه بمطلوب رسد. بعد از
آن لذت نیل کمال خالص شود از شائبه الم، و شوق منتفی گردد.
و از باب طریقت باشد که مشاهدۀ محبوب را شوق خوانند، و آن باین^۴
اعتبار باشد که طالب اتحاد با شد و با آن مرتبه هنوز نرسیده.

(۱) ن ق: منتظم (۲) نا: و صبر و مفا رقت پذیر شوق حاصل شود

(۳) ن ق: و سالک در سلوک چندانکه (۴) نا: از آن

(۵) ن ق: نرسیده است

فصل سیم : در محبت

قال الله سبحانه وتعالى "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ".

محبت ابتهاج با شذبحصول کمالی یا تخیل حصول کمال
منظنون یا محقق که در مشعور به باشد^۱، و بوجهی دیگر محبت میل
نفس با شذیدا آنچه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد^۲
و چون لذت ادراک ملایم است یعنی نیل کمال . پس محبت از
لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است .
اول مراتب او ارادات است چهار ادت^۳ بی محبت نباشد و بعد از آن
آنچه مقارن شوق باشد و با وصول تمام که ارادات و شوق منتفی
شود محبت غالب تر شود و مادام که از مغایرت^۵ طالب و مطلوب اثری
باقی باشد محبت ثابت بود، و عشق محبت مفرط باشد . و باشد
که طالب و مطلوب متحد باشند، و با اعتبار رمتغایر و چون این اعتبار

(۱) نا : شعور باشد (۲) ن ق : شعور شود (۳) ن ق : پس ارادت

(۴) ن ق : عالی تر (۵) ن ق : از مفارقت

زایل شود محبت منتفی گردد.

پس آخر و نہایت محبت و عشق اتحاد با شد^۶. و حکماء گفته اند کہ محبت یا فطری بود، یا کسبی. و محبت فطری در ہمہ کائنات موجود با شد. چہ در فلک محبتی است کہ مقتضی حرکت اوست، و در ہر امثالی^۷ کہ طلب مکان طبیعی می کنند در آن محبت مکان مرکوز است. و همچنین محبت^۸ دیگر از احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال. و در مرکبات نیز چنانکہ در مغناطیس آن ربا و در نبات زیادہ از آن چہ در مرکبات باشد. بسبب آنکہ بطریق نمو و اغذا و تحصیل بذور و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت بر آن چہ در نبات باشد مانند الف و انس بمشاکل و رغبت بتزوج، و شفقت بر فرزند و ابناء^۹ نوع.

و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان بود و سبب آن یکی از سہ چیز بود. اول لذت، و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی، و ہمی باشد یا حقیقی، و دوم منفعت و آن ہم یا مجازی باشد، چنانکہ محبت دنیاوی کہ نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی کہ منفعت آن بالذات باشد.

و سوم مشاکلت جوہر، و آن ہم یا عام باشد چنانکہ میان دو کس کہ ہم

(۶) نا: اعتقاد با شد (۷) ن ق: درہ عنصری (۸) ن ق: و

کذا محبت (۹) ن ق: فرزندان

خُلُق و هم طبع با شند و با خلاق و شمایل و افعال یکدیگر مبتهج شوند، و با خاص بود میان اهل حق . ما نند محبت طالب کمال کامل مطلق را . و باشد که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب ترکیب مذکور ثنائی با ثلاثی، و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد چنانکه عارف را با آنکه لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق به او میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمبالغت ترازدیگر محبتها و معنی "الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ" ، اینجا روشن گردد . و اهل ذوق گفته اند که رجاء و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضاء رجاء کند و با تصور هیبت^{۱۰} اقتضاء خشیت و با فراط انس اقتضاء انبساط، و با ثقت بعنایت^{۱۱} اقتضاء توکل، و به استحسان هرا شرکه از محبوب صادر شود اقتضاء رضا، و با تصور قصور و عجز خود و کمال او احاطت قدرت او اقتضاء تسلیم. و بر جمله محبت حقیقی حدّی با تسلیم دارد. آنگاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را^{۱۲} . و عشق حقیقی حدّی با فنا دارد، که همه معشوق را ببیند و هیچ خود را نبیند^{۱۳}، و کل ما سوی الله نزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد. پس غایت

(۱۰) ن ق: هیبت او تعالی (۱۱) ن ق: و با ثقت و اعتماد

(۱۲) ن ق: خود را ببیند (۱۳) ن ا: خود را ببیند

سیربآن برسد کہ از همه اعراض نماید و توجہ بہا و کند^{۱۴}۔ وَاِلَيْهِ
يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا.

فصل چهارم : در معرفت

قال الله سبحانه وتعالى "شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ
وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ".

پارسی معرفت شناخت باشد. و اینجا مراد از معرفت مرتبه
بلندترین از مراتب خداشناسی است. چه خداشناسی را مراتب
بسیار است، و مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را بعضی
چنان شناسند که شنیده باشند، که موجودی هست که هر چه با او برسد
نا چیز شود، و اشرا و در آنچه محازی باشد ظواهر گردد و چنانکه از او
بردارند هیچ نقصانی در او نیابد، و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع
او باشد. و آن موجود را آتش خوانند در معرفت باری - تَعَالَى -
کسانی که باین ثابت باشند مقلدان خوانند. مانند کسانی
که سخن بزرگان را تصدیق کرده اند و در این باب بی وقوف بر
حجتی قرار گرفته^۲. و بعضی که بمرتبه بالای این جماعت باشند

کسانی باشند کہ از آتش دودبا ایشان رسد، دانند کہ ایمن دود از چیزی می آید. پس حکم کنند بموجودی کہ دودا اثر اوست. و در معرفت کسانی کہ باین ماثبت باشند اهل نظر باشند، کہ بیرہان قاطع دانند کہ صانعی است کہ آتش قدرت اورا بر وجودا و دلیل سازند. و بالای این مرتبہ کسانی باشند کہ از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند، و بآن منتفع شوند. و در معرفت کسانی کہ باین مرتبہ باشند موء منان بغیب باشند، و صانع را شناسند از وراء حجاب. و بالای این مرتبہ کسانی باشند کہ از آتش منافع بسیار یابند، مانند خبز و طبخ و انضاج و غیر آن. و این جماعت در معرفت بماثبت کسانی هستند کہ در معرفت، لذت معرفت دریا بند و بدان مبتہج شدہ باشند و تا اینجا مراتب اہل دانش با شد و بالای این مرتبہ کسانی باشند کہ آتش را مشاہدہ کنند، و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاہدہ موجودات کند. و این جماعت در معرفت بماثبت اہل بینش باشند، و ایشانرا عارفان خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود. و کسانی را کہ در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبہ، ہم از حساب عارفان دارند و ایشان را اہل یقین خوانند، و ذکر یقین و اہل یقین

(۴) ن ق: چہ آثار (۵) ن ق: من حجاب (۶) ن ق: عارفان اند

بعد از این گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معاینه باشد، و ایشان را اهل حضور خوانند، و انس و انبساط با ایشان خاص^۷ باشد. و نهایت معرفت اینجا بود که عارف منتفی شود، مانند کسی که بآتش سوخته و نا چیز گردد^۸.

(۷) ن ق: خاص بآنها (۸) نا: نا چیز شود

فصل پنجم : در یقین

قال الله سبحانه وتعالى "وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ"، ودر حدیث آمده است که "من اعطى اليقين ومن اوتى حظه منه لا يبالي بما انتقص من صلوته وصومه".

یقین در عرف اعتقادی با شد جازم مطابق ثابت، که زوالش ممکن نباشد، و آن بحقیقت موءلف بود از علم بمعلوم، و از علم بآنکه خلاف آن علم اول محال باشد. و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است. چنانکه فرموده است^۱ "لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوْنها عَيْنُ الْيَقِينِ" و دیگر گفته است: "وتصلیه جحیم ان هذا لهو حق الیقین". و در مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشا هده هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش بمشابت علم الیقین است، و معاینه چرم آتش که مفیض نور است بر هرچه قابل اضاعت باشد بمشابت عین الیقین، و تا شیر آتش در آنچه بدور سدا هویت او محو کنند و

(۱) نا : تنزیل القرآن (۲) ن ق : گفته است (۳) نا : مقتضی

آتش صرف بماند حق الیقین و جحیم هر چند آتش عذاب است اما^۴
 چون نهایت وصول با او انتفاء هویت و اصل است روءیت او از دور
 و نزدیک و دخول در او که انتفاء غیراقتضا کند با زاء این سه مرتبه
 است.^۵ واللہ اعلم بحقایق الامور.^۶

(۴) نا : هر چند عذاب است (۵) نا : نهاده است

(۶) نا : "والله... الامور" نبود

فصل ششم : درسکون

قال الله تعالى وَسُبْحَانَہ "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ".

سکون دو نوع بودیکی از خواص اهل نقصان ، و آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بیخبر باشد ، و آن را غفلت خوانند . و دیگری بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بوده باشد بوقت وصول بمطلوب ، و آنرا اطمینان خوانند . و حالی که در میان این دو سکون بوده باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول ، و سکون^۳ از لوازم معرفت است که مقارن وصول باشد . و باین سبب گفته اند :

"لو تحرك العارف هلك ولو سكن المحب هلك" و از این مبالغه نیز گفته اند و آن اینست "لو نطق العارف هلك ولو سكت المحب هلك"^۵ . اینست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود .

(۱) ن ق: کمال باشد (۲) ن: گویند (۳) ن ق: و سلوک (۴) ن: -

لو سکت المحب (۵) عبارت "لو نطق... هلك" از نقون اختیار شد

باب پنجم

باب پنجم

در ذکر حالهائی که اهل وصول را ساقط شود، و آن مشتمل بر
شش فصل است^۱.

فصل اول : در توکل

فصل دوم : در رضا

فصل سیم : در تسلیم

فصل چهارم : در توحید

فصل پنجم : در اتحاد

فصل ششم : در وحدت

فصل اول : در توکل

قالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى : "وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ
مُؤْمِنِينَ" .

توکل کار با کسی و اگذشتن باشد، و در این موضع مراد از توکل
بنده است در کاری که از و ما در شود، یا او را پیش آید .

چون وی را یقین باشد که خدای تعالی از و داننا تراست ، و
توانا تر، با او و اگذارد تا چنانکه تقدیر او ست آن کار را میسازد
و بآنچه او تقدیر کند و کرده باشد، خرسند و راضی باشد . "وَمَنْ
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ" . و خرسندی او
بآنچه خدای کند، و سازد بآن حاصل شود، که تاء مل کنند در حال
گذشته خود، که بیخبر^۲ او را در وجود آورد، و چندین حکمت در آفرینش
او پیدا کرده که بهمه عمر خود هزار و یک آنرا نتواند شناخت^۳ .

او را بیپرورانید، و از اندرون و بیرون و کارهایی که بدان توانست

(۱) ن ق: بنده آنست (۲) نا: که اول بیخبر (۳) ن ق: -

هزار و یک آن (۴) ن ق: و بیرون او

بودن، و بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن^۵، بی التماس و مصلحت دیدار و بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت، و از تقدیر و ارادت او بیرون نخواهد بود.

پس براو - تعالی شاء نه - اعتماد کند و اضطراب در باقی نکند و او را یقین حاصل شود که آنچه بایست که خدا - تعالی - سازد، و اگر او اضطراب کند، و اگر نکند چه "من انقطع الى الله كفاه الله كل مونه ورزقه من حيث لا يحتسب".

و توکل نه چنان^۸ بود که دست از همه کارها باز دارد، و گوید که با خدای گذاشتیم، بل چنان بود که بعد از آنکه به او یقین شده باشد که هر چه جز خداست آن از خداست.

و بسیار چیزهاست که در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب چه قدرت و ارادت خدای - تعالی - بچیزی که تعلق گیرد، دون چیزی لامحاله، بحسب شرطی و سببی که مخصوص باشد با^{۱۰}ن چیزی تعلق گیرد. پس خویشتن و علم و قدرت و ارادت خویشتن را هم از جمله اسباب و شروط شمرد که مخصوص ایجاد بعضی از امور باشد که او آن امور را نسبت بخود میدهد. پس باید که در آن کارها که قدرت و

(۵) ن ق: توان رسیدن (۶) ن ق: ارادت باری تعالی

(۷) ن ق: حاصل نشود (۸) نسخه اساس: آنچنان

(۹) ن ق: چیز دیگر (۱۰) نا: مختص باشد

ارادت او از شروط بسبب وجود آنست، مجدتر باشد. مانند کسی که بتوسط او کاری که مخدوم و موجود و محبوب او خواهد بود، تمام شود.

و چون چنین باشد جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشد چنان کار اگر نسبت با موجود دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب^{۱۲} دهد، قدر در خیال آید. و چون بنظر راست تصور کند، نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق. و این کلمه را که گفته اند "لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین" معنی محقق^{۱۳} شود.

پس خود را در افعالی که منسوب به اوست متصرف دانند بتصرفی که در آن بمنزلت تصرف آلات^{۱۴} باشد نه بمنزلت تصرف فاعل بآلات، و بحقیقت آن دوا اعتبار که یکی نسبت بفاعل است، و دیگر نسبت بآلات متحد شود، و همه از فاعل باشد به آنکه آلات ترک توسط خود کنند یا کرده باشد. و این بغایت دقیق باشد، و جز برباضت قوه عاقله بدان مقام نتوان رسید^{۱۵}، و هر کس که بدان مرتبه رسد به یقین دانند که مقدر همه موجودات یکی است و هر امری که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشروا^{۱۶}لتی و سببی خاص ایجاد میکند، و تعجیل را در طلب و تاءنی را در دفع موثر بداند و خود را هم از جمله

(۱۱) نا، نق: مخیر (۱۲) نا: بشروط و اسباب (۱۳) نا: مضمون

(۱۴) نا: ساس: با آنکه (۱۵) نق: نا: نتواند رسیدن (۱۶) نا: موثر نداند

شروط و اسباب داند تا از دل بستگی با مورعالم خلاص یا بد تا آنکه در تربیت بآنچه به او خاص باشد از غیر او و مجتربا شد و بحقیقت معنی "الیس الله بکاف عبده" تصور کنند، و آنگاه آن کس از جمله متوکلان باشد. و این آیه در حق او و امثال او منزل است^{۱۷} "فاذا عزم فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین".

فصل دیم : در رضا

قال الله سبحانه وتعالى "لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ".

رضا خشنودی است، و آن شمره محبت است، و مقتضای عدم انکار است، چه در ظاهراً و چه در باطن، و چه در دل و چه در قول، و چه در فعل^۱.

واهل ظاهراً را مطلوب آن باشد که خدای تعالی را از ایشان راضی باشند، و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگانی، و بقا و فنا، و رنج و راحت، و سعادت و شقاوت و غنا و فقر مخالف طبع نباشد. و یکی را ب دیگری ترجیح^۲ ننهند. چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است، و محبت باری تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد. پس بر ارادات و بر مرادها^۳ هیچ مزیدی نطلبند، و هر چه پیش آید بدان راضی باشند.

(۱) نا : عمل (۲) ن ق : و یک را (۳) ن ق : و بر مراد باری

از یکی از بزرگان این مرتبه باز گفتند که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر "لم یقل لشیء کان لیته ولم یکن ولالشیء لم یکن لیته کان".

و از بزرگی جستند از مرتبه رضا در خود چه اشریافته؟

گفت که از مرتبه رضا بویی^۴ به من نرسیده است، و معذالک اگر از ذات من پلی بردوزخ سازند، و خلاق اولین را بر آن پل گذرانند و بیبهشت رسانند، و مرا تنها در دوزخ کنند ابد ادر دل من درد نیاید که چرا حظ من تنها این است بخلاف و حفظ دیگران و هر کس که تساوی احوال مختلف که یا دکرده آمد در طبیعت او را سخ شود^۵ مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود. و از اینجا گفته اند هر کس که او را هر چه آید، باید. پس هر چه او را باید، آید. و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده^۶ آنگاه حاصل شود که رضای بنده از خدای حاصل شود. رضی الله عنهم و رضوان عنه.

پس ما دام که کسی را اعتراض برای از او مور واقع باشد "کاین^۷ من کان" در خاطر او آید، یا ممکن باشد که در خاطر او^۸ آید، از مرتبه رضا بی نصیب باشد.

و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد، چه او را بایست و

(۴) نا: از رضا (۵) نق: راسخ شده (۶) نا: از بندگان

(۷) ن ق: کاینما کان (۸) ن ق، نا: در خاطر آید

نبا یست نبا شد بلکه با یست و نبا یست همه با یست باشد۔ و رضوان
من اللہ اکبر"۔

دربان بہشت را رضوان^۹ از آن خواندہ اند و گفتہ اند "الرضا
بالقضاء باب اللہ الاعظم"۔ چہ ہر کس کہ بہ رضا رسید، بہ بہشت
رسید و در ہر چہ نگر^{۱۰}د بنور رحمت الہی نگردد "والموء من ینظر
بنور اللہ"۔

چہ باری تعالیٰ را کہ موء جدمہ موجودات است اگر ہر امری از
امور انکار باشد آن امر را وجود محال باشد۔ و چون برہیج امر
اورا انکار نباشد پس از ہمہ راضی باشد، نہ برہیج فایت متاسف
و نہ برہیج حادث مبتہج گردد۔ و انذلک من عزم الامور۔

فصل سیم : در تسلیم

قال الله - سُبحَانَهُ وَتَعَالَى - "فَلَاؤَرْبِكَ لَايُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ
يُحْلِمُوا كَفِيمًا شَجَرَبَيْنَهُمْ ثُمَّ لَايَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ
يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا".

تسلیم باز سپردن باشد، و در این موضع مراد از تسلیم آنست
که هر چه سالک آنرا نسبتی بخود کرده باشد، آنرا با خدای ^۲ سپارد.
و این مرتبه توکل باشد، چه در توکل کاری که با خدای میگذارد
بمثابت آنست که او را وکیل (خود) میکند پس تعلق خود را بآن
کار باقی میداند .

و در تسلیم قطع آن تعلق میکند، ^۳ تا (هر) امری که او را بخود
متعلق می‌شمرده را متعلق با وداند، و این مرتبه بالی مرتبه
رضا باشد. چه در مرتبه رضا هر چه خدای کند موافق طبع او باشد
و در این مرتبت طبع خود، و موافق و مخالف طبع خود، جمله با

(۱) ن ق: بخود نسبتی (۲) ن ق: آنرا با و تعالی (۳) ن ق:

تعلق و توکل میکند (۴) ن ق: تعلق می‌شمرد

خدای سپردہ باشد، وا اورا طبعی نما نده باشد تا ^۵ آنرا موافقی و مخالفی باشد "لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت"، از مرتبہ رضا باشد، و "یسلموا تسلیما" از بالای آن مرتبہ ^۶۔

و چون محقق^۷ سالک بنظر تحقیق نگرد، خود را نہ حد رضا داند و نہ حد تسلیم، چہ در ہر دو خود را با زاء حق، تعالیٰ، مرتبہ^۸ ننہادہ است، تا او راضی باشد، و حق مرضی عنہ^۷، وا و موء دی باشد و حق قابل، و این اعتبارات آنجا کہ توحید باشد منتفی شود۔

(۵) نا: "جملہ" وا اورا... باشد" نبود (۶) ن ق: از مرتبہ

بالا (۷) نا: مرضی فیہ

فصل چهارم: در توحید

قال الله - تَعَالَى وَسُبْحَانَہ - "وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ".

توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد، و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدا^۱ معرفت بود بمعنی تصدیق^۲، با آنکه خدای تعالی یکی است: "إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ"^۳.

و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان حاصل شود، و آن چنان بود که هرگاه که مؤمن را یقین شود که در وجود جزباری تعالی، وفیض او نیست، وفیض او را هم وجود با نفراد نیست. پس نظراً از کثرت بریده کند، و همه یکی داند، و یکی بیند.

پس همه را با یکی کرده باشد در سر خود، از مرتبه وحدت "وحده لا شریک له فی الہیہ" بدان مرتبه رسیده (باشد) که "وحده لا شریک له فی الوجود".

و در این مرتبه، ما سوی الله حجاب او نشود^۴، و نظر بغیر الله

(۱) نا: بمعنی تصدیق که خدایکی است (۲) ن ق: "الایمان

انه" نیز دارد (۳) ن ق: شد (۴) نا، ن ق: حجاب او بود

افکنندن را شرک مطلق شمرد، و بزبان حال گوید: "إِنِّي وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ."

فصل پنجم: در اتحاد

قال الله - تَعَالَى وَسُبْحَانَهُ - "لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِلَّا هُوَ".

توحید یکی کردن است، و اتحاد یکی شدن^۱. آنجا "وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ" و اینجا "لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ".

چه در توحید شائبه تکلفی است که در اتحاد نیست. پس هرگاه که یگانگی مطلق شود، و در ضمیر را سخ شود تا بوجهی بدویی التفات^۲ ننماید، با اتحاد رسیده باشد.

و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد. تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا^۳. بل آنست که همه او را ببینند، بی تکلف (نه) آنکه گوید هر چه جزاوست از اوست، پس همه یکی است، بل چنانکه بنور تجلی او - تعالی شاء نه - بینا شود، غیر او را نبینند

(۱) ن ق: یکی شدن باشد، اتحاد و لا تجعل ... (۲) ن ق: و

توحید لا تدع ... (۳) ن ق: بدون او التفات، یا: التفات ننماید

بیننده و دیدہ و بینش نباشد، و همه یکی شود.

(همچنانکه) دعای منصور حسین حلاج، که گفته است:

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يَنَازِعُنِي

فَارْفَعْ بِفَضْلِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ

مستجاب شد،^۵ و انیت او از میان برخاست. تا توانست گفت^۶:

"أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمِنْ أَهْوَى أَنَا"

و در این مقام معلوم شود که آن کس که گفت: انا الحق، و آن کس

که گفت: "سبحانی ما اعظم شأنی"، نه دعوی الهیت کردند، بل

دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند.^۷ - وهو

المطلوب -

(۴) ن ق: بینش نماند (۵) ن ق: شده است (۶) نا: بتواند

گفت (۷) ن ق: تا اثبات حق تعالی کرده اید

فصل ششم : دروحدت

قال الله - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - "لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ".

وحدت یگانگی است، واین بالی^۲ اتحاد است، چه از اتحاد
که بمعنی یکی شدن است - بوی کثرت آید، و دروحدت آن شائبه
نباشد، و در آنجا سکون و حرکت و فکر و ذکر، و سیر و سلوک، و طلب
و طالب و مطلوب، و نقصان و کمال همه منعدم شود که: "اذا بلغ
الكلام مع الله فامسكوا".

(۱) نا : یگانگی بود (۲) نا : واین وراء (۳) ن ق: چه

در (۴) نا : کند، ن ق: شوند

باب ششم

باب ششم : در فنا

قال الله - تَعَالَى وَسُبْحَانَہ - "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ".

دروحدت سالک و سلوک ، وسیر و مقصد ، و طلب و طالب و مطلوب
نباشد "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" ، و اثبات این سخن و بیان هم
نباشد ، و نفی این سخن و بیان هم نباشد .

و اثبات و نفی متقابلانند ، و دوئی^۱ مبدا کثرت است . آنجا نفی
و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و این را فنا
خوانند ، که معاد خلق^۲ با فنا باشد .

همچنانکه مبدا^۳ ایشان از عدم بود "كَمَا بَدَأَ كُمْ تَعُودُونَ" .

و معنی فنا را حدی با کثرت است^۴ کل من علیها فاء ن "وَيَبْقَىٰ
وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ" .

فنا با این معنی هم نباشد هر چه در نطق آید ، و هر چه در وهم آید ، و هر
چه عقل بدان رسد ، جمله منتفی گردد - إِلَيْهِ يُرْجَمُ الْأُمُكَلَّةُ .

(۱) ن ق: دروی مبدا (۲) ن ق: معاد مطلق (۳) ن ق: حدی

با وحدت و حدی با کثرت باشد

اینست آنچه در این مختصر خواستیم که ایراد کنیم، و اینجا
 سخن منقطع شود.
 والاسلام علی من اتبع الهدی .
 تمت الرسالة المنسوب باوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی
 رحمه الله علیه.

(۴) درنق آمله: "سبحان ربك رب العزه عما يصفون وسلام على
 المرسلين والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطاهرين".

تعلقات

ص ۴۱- لا حصی ثنا علیک ... القائلون :

هجویری در کشف المحجوب آورده است : "بسیار
فرق باشد میان شهادت برجیزی ، و میان مشاهدت
چیزی ، و از آن بود که پیغمبر صلعم اندر درجه قرب
و محل اعلی که حق تعالی وی را بدان مخصوص
گردانیده بود "لا حصی ثنا علیک" گفت . یعنی
من شنای ترا احصا نتوانم کرد از آنچه اندر مشاهدت
بود ، و مشاهدت اندر درجه دوستی یگانگی بود ، و
اندر یگانگی عبارت بیگانگی بود ،

(صفحه ۴۳۲ ، نیز رک التصفیه فی احوال المتصوفه
صفحه ۸۳ ، لطائف الحکمه ، تعلیقه صفحه ۴۷۴)

ص ۴۲- شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی مراد است

که مدت ۲۲ سال از طرف آقا خان پسر هولاکو
سمت وزارت داشت وی برادر عطا ملک جوینی ، و
از قریه آزادوار جوین است بعد از فتح و مسخر

ساختن بغداد، هولاکو وزارت ممالک تا بعه خود را
 بوی تفویض نمود. شمس الدین محمد و برادرش
 عطا ملک جوینی بعد از چندین سال حکمرانی عاقبت
 مانند سایر وزراء پادشاهان مغول ساقط شدند و
 شمس الدین در نزدیکی اهر در سال ۶۸۳ بفرمان
 ارغون بقتل رسید. شمس الدین محمد جوینی طبع
 موزون داشته و این قصیده را در آخر عمر خود سروده
 است.

وقتی که داشتم دل و دینی چو مردمان

دا یم رعایت دل درویش کردمی

خود بد نکردمی و اگر کردمی بسهو

خود را ز بس ملامت دل ریش کردمی

امروز روشنم شد کانه که کرده ام

با کس نکردمی همه با خویش کردمی

چون دیدنی است باز بد و نیک در جهان

ایکاش نیکی از همه کس بیش کردمی

غزل بمطلع:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بشکفد گلها ی وصل از خار هجران غم مخور

نیز منسوب به شمس الدین محمد جوینی است که

حافظ آنرا تضمین کرده است . (رک : تاریخ
 نیشابور، صفحه ۲۷۵، لغت نامه، و مقدمه علامه
 قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی، مجلد اول)

ص ۴۵- بعد از "نقمانی" در نسخه مرحوم نصرالله تقوی
 آمده "کما قال النبی صلی الله علیه وآله : من
 استوی یوما فهو مغبون"

ابونعیم اصفهانی در جلد ۸ صفحه ۳۵ حلیه الاولیا
 آنرا حدیث شمرده، و روایت کرده است "قال ابراهیم
 بن ادهم بلغنی ان الحسن البصری رای النبی
 صلی الله علیه وآله فی منامه، فقال یا رسول الله
 عظمی .

قال (ص) : من استوی یوما فهو مغبون ومن کان
 غده شرا من یومه فهو ملعون، ومن لم یتعاهد
 النقصان من نفسه فهو فی نقصان، ومن کان فی
 نقصان فال موت خیر له ."

ترجمه : ابراهیم ادهم گفت : چنین شنیدم که حسن
 بصری پیامبر (ص) را در خواب دید، و بآن حضرت
 گفت : مرا پندی ده، و موعظه ای فرما .

رسول (ص) فرمود : کسی که برابر بود و روز او،

آن شخص زیانکار است، و هر که روز آیینده او بدتر
از امروزش باشد ملعونست یعنی باید هر روز از روز
دیگر در طاعت و عبادت و خیرات و میرات زیاده
بود، و دایم در مزید حسنات کوشد.

شیخ محمد قاقچی آنرا در ذیل موضوعات جای داده
و ابن ابی فراس در کتاب تنبیه الخاطرونزله
الناظر، آنرا به علی (ع) نسبت داده است.

روایت غزالی (احیاء العلوم الدین ج ۱/ ص ۶)
چنین است "قال علیه السلام: اذا اتی علی یوم
لا زاد دافیة علما یقرنی الی الله - عزوجل -
فلا بودک لی فی طلوع الشمس ذلک الیوم."

(رک: تعلیقات حدیقه، صفحه ۵۷۸، روایت غزالی
راقیاس کنید با حدیثی نزدیک بهمین معنی در
عوارف المعارف ج ۴/ ص ۶۵)

ص ۴۵- حسنات الابرار سیات المقربین :

شیخ محمد قاقچی آنرا جزء موضوعات آورده -
(اللؤلؤ لؤلؤ المرضوع صفحه ۳۳)، و در اتحاف
السعاده المتقین ج ۸/ ۶۰۸ به ابی سعید خراز
نسبت داده شده است. بنا بر گفته استاد فروزانفر

"برخی توهم کرده اند که حدیث نبوی است، و این درست نیست" (۱۸ حدیث مثنوی ص ۶۰)

ص ۴۷- ... که همه امت را بر آن اجتماع باشد:

خواجہ نصیرالدین طوسی در کتاب دیگر خود (اخلاق ناصری صفحه ۱۰۹) اجماع بکار برده، نه اجتماع بدین قرار:

"... و از این جهت است که اجتماع و اتفاق جملگی حکمای متاخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت؛

ص ۵۲- نیتہ الموء من خیر من عملہ :

از اخبار رسول (ص) است . وجه کامل آن "نیتہ الموء من خیر من عملہ و عمل المنافق خیر من نیتہ و کل یعمل علی نیتہ فاذا عمل الموء من عملانا دفی قلبہ نور."

هیئت دیگر آن چنین است : نیتہ الموء من ابلغ من عملہ . (المفهرس لسینگ)

ص ۵۳- و لکل امری مانوی ... هاجر الیه :

در صحیح بخاری باینصورت آمده : انما الاعمال بالنیات وانما لكل امرء ما نوى فمن كانت هجرته الى دنيا يصيبها والى امرءه ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه .

بیشتر محدثین آنرا حدیث شمرده اند . میبیدی در کشف الاسرار و عده الابرار جلد ۱/ ۵۰۶ و جلد ۲/ ۷۱۲ آنرا حدیث نبوی دانسته ، ولیکن زمخشری در کتاب ربیع الابرار آنرا از کلمات عمر فاروق خلیفه دوم بر شمرده است . (به نقل تعلیقات حدیقه صفحه ۴۳)

ص ۶۰- من اخلص لله ... من قلبه على لسانه وبالله لعصمه ؟

حدیث نبوی است که بهمین وجه در حلیه الاولیاء ۵/ ۱۸۹ ، جامع صغیر ۲/ ۱۶۰ ، احادیث مثنوی ۱۹۶ نقل شده است .

ص ۶۴- انه لیغان ... سبعین مره :

حدیث نبوی است که در کتب حدیث با اندک تفاوت چنین روایت شده : "والله انى لاستغفر الله واتوب

الیه فی الیوم سبعین مره انه لیغان علی قلبی
 حتی استغفر الله فی الیوم سبعین مره ."
 (صحیح بخاری ۶۴/۴) . مولوی گوید :
 همچو پیغمبر ز گفتن و ز نثار

توبه آرم روزی من هفتاد بار
 حدیث مزبور را با تعبیر (... هائمه مره) نیز
 آورده اند (رک : احادیث مثنوی ۱۳۸)
 در مصباح الهدایه عزالدین کاشانی می خوانیم :
 " و توبه بر سه گونه است یکی از خطا بصواب و ...
 و سوم از صواب خود بحق ... و از صواب با صواب
 است که موسی فرمود : انه لیغان علی قلبی ..
 الخ "
 (به نقل فرهنگ مصطلحات عرفانی صفحه ۱۴۰)

ص ۶۶- التائب ... ذنب له :

روایت جامع صغیر (ج ۲۱/۱) چنین است : اذا
 تاب العبد انسی الله الحفظه ذنوبه وانسی ذلک
 جوارحه و معالمه من الارض حتی یلقى الله و لیس
 علیه شأ ھدمن الله یذنب .

مولوی در مثنوی گوید :

هرچه کردم جمله نا کرده گرفت
 طاعت نا کرده ، آورده گرفت
 نام من در نامه پاکان نوشت
 دوزخی بودم ، ببخشیده بهشت
 (احادیث مثنوی ، ص ۱۶۷)

ص ۷۲- الا خبرکم ... علی الله لایره :
 روایت جامع صغیر (ج ۱/ ص ۱۱۳) چنین است :
 الا خبرکم باهل الجنة کل ضعیف مستضعف لواقسم
 علی الله لایره . (به نقل احادیث مثنوی ۱۰۳)

ص ۷۷- حاسبوا اعمالکم ... تحاسبوا :
 وجه منقول المنهج القوى (ج ۴/ ص ۳۱۳) چنین
 است :
 تحاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم
 قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا .
 حدیث فوق را صوفیه بیشتر نقل کرده اند ، در حالی که
 صاحب اللؤلؤ لواء المرصوع آنرا حدیث نمی شمارد
 (به نقل احادیث مثنوی ۱۱۶) ، نیز رک : -
 تعلیقات فیہ ما فیہ ونزهة الارواح صفحه ۲۳۰)

در نسخهء اساس آمده است: "آن فکرها ئی بود که غایات آن راجع با مصالح معاش فانی باشد." در حاشیهء نسخه آقای نصرالله تقوی بعد از معاش عبارت زیر نیز دیده می شود:

"... و معاد با شدا ما مصالح معاش مرا مورفانیه باشند، و اما مصالح معاد..."

ص ۹۵- جابر بن عبدالله:

جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری مکنی به ابو عبدالله و ابو عبدالرحمن و ابو محمد، از کسانی است که حدیث بسیار از رسول اکرم (ص) نقل کرده، بروایتی (۱۵۴۰) حدیث مبروی از اوست (علم الحدیث، صفحه ۱۲) مسلم روایت کرده، که در نزده غزوه با رسول اکرم (ص) شرکت داشته، و در مصنف آمده است که گفته: جابر بن عبدالله مجلس درسی در مسجد نبوی داشت، و از او کسب علم می کردند.

ابن ربیع گفته است اهل مصر در حدوده حدیث از جابر دارند، و او آخرین فرد از اصحاب نبی اکرم است که پس از نابینا شدن در سنه (۷۸) درگذشت

درعیون الاخبار (ج ۱/ص ۲۱۲) آمده که نبی اکرم (ص) گفت: ای جابر بعد از من عمر می‌کنی تا آنکه فرزندی از فرزندان من بدنیا آید که نام وی نام من است. او علم را سخت می‌شکافد. پس چون او را ملاقات کردی، سلام مرا بیا و برسان. (به نقل لغت نامه دهخدا)

ص ۹۵- محمدباقر (ع):

شهرت ابو جعفر محمد بن علی ملقب به باقر، همزمان هشام بن عبدالملک اموی، و امام پنجم شیعیان است. در فقه و تفسیر اقوال و آرائی داشت.

در جهان تشیع امام محمدباقر و فرزندش امام جعفر صادق مدون و مرتب کننده "فقه جعفری" می‌باشند.

محمدباقر در مدینه بدنیا آمد و در حمیمه از جهان رفت. وی به باقر العلوم (شکافنده علم) و کثیر الذکر نیز زبانا نگرداست. درباره آرا و عقاید و احوال و اقوال وی رجوع کنید به کتاب الغدير علامه امینی.

ص ۱۱۶- لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین :

عقیده شیعه اما میه است . دربارهاصل جبر و اختیار این اعتقاد در میان صوفیان رایج بوده یعنی اعتقاد به جبر و اختیار صوفیه برخلاف عقیده "مجبره" و "قدریه" و قول به تفویض و اختیار مطلق در بست و موافق اعتقاد شیعه اما میه می باشد . یعنی معتقدند که افعال انسانی نه بطور جبر صرف است ، و نه بطور اختیار صرف ، بلکه حالت مابین جبر و اختیار است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به دورساله در فلسفه اسلامی صفحات

۴۹-۹۸

ص ۱۲۰- المؤمن من ينظر بنور الله :

در تذکرها لاولیاء عطاء رنیشا بوری در ذکر جنید بغدادی آمده است :

"روزی در جامع مجلس گفت : غلامی ترسا در آمد چنان که کس ندانست که او ترسا است ، و گفت ایها الشیخ قول پیغمبر است که اتقوا فراسه المؤمن من فانه ينظر بنور الله .

بپرهیزید از فراسه مؤمن که او به نور خدای عز و

جَلَّ نگرَد جنید گفت : قول آن است که مسلمان
شوی ، و زنا رببری که وقت مسلمانی است . در
حال مسلمان شد (گزیده تذکره الاولیاء صفحه ۲۹۱)

ص ۱۲۶- انا الحق :

از سخنان ابو منصور حلاج است ، که بحث انگیزترین
نکته‌یی در میان متصوفه و دشمنان آنان تا قی
می‌شود . سخن مزبور را از جمله شطحیات حلاج
بر شمرده اند و نگارنده را در آن مایه مقالاتی است
مشروح ، که بهره‌ای از آن را در تعلیقات اوصاف
الاشراف می‌آورم .

فرهنگ نوپسان در معنی لغوی و اصطلاحی شطح
آورده اند که : شَطْح و یا شَطَح کلمه ایست که بدان
بزغاله را زجر کنند (منتهی الارب ، ج ۲ باب الشین)
سخنانی که از روی سرمستی و وجد گفته شمسود ،
بطوریکه ظاهراً آن خلاف شرع باشد . (فرهنگ
نفیسی)

با خری در باب شطحیات می‌گوید "در لغت و استعمال
شطح سخنی را گویند که ظاهراً آن به ظاهراً هر شرع راست
نبود ، اما حالی که آن سخن نتیجه آن حال است

بحق باشد... و آن رانی قبول بایدکردن، و نی
ردشایدکردن .

وصوفی چون مست بود آنچنان سخن گوید، و بحکم
مست بودن بروی مواخذت روا نبود" (اوراد الاحباب
وفصوص الاداب صفحه ۵۹)

سید شریف جرجانی در تعریفات ذیل شطح می نویسد:
شطح از زلات محققین است زیرا دعوی بحق است
که عارف بدون اذن الهی تصریح می کند."
اگرچند که معنی لغوی و اصطلاحی شطح در جولانگاه
فرهنگ اسلامی مشهور بوده و معلوم، با آنهم
ابهامات را مرتفع نگردانیده، و کدورتها را
فروتنشانده، و دشمنی متشرعان را کاهش نداده
است .

روی چنین ملحوظاتی است که در زبان فارسی تا
آنجا که نگارنده یافته است دو صوفی عارف و محقق
روشن ضمیر در پیرامون شطحات، شرح آورده اند:
یکی شیخ روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶هـ)
است که شرحی نوشته بر شطحات انبیاء و خلفاء و
صاحبین و اولیاء به نام شرح شطحات، و دود دیگر
مؤلفه دارالشکوه است که در واقع تاء لیلی است

از شطحات صوفیه، معروف به حسنات العارفین ..
 شرح شطحات روزبها ن شیرازی کتابی است بس
 دقیق و با دید محققانه، تواءم با مذاق صوفیانه.
 روزبها ن شطحات را تحلیل کرده، و تفسیر و غرض
 کلی وی از پرداختن این شرح ردّ و نفی طعنه‌ها
 و لعن‌هایی است که بر حلاج رفته، و روزبها ن
 خواسته تا او را "از معرض طعن بیرون آورد، و
 رموز سخن ویرایزبان شریعت و حقیقت شرح گوید
 زیرا که شاء ن سخنش از همه عجیب تر است"
 (شرح شطحات، ۴۵)

روزبها ن فصلی از کتابش را بمعنی ظاهری لغت
 شطح و وجه آن در عربیت، و معنی اصطلاحی آن
 مخصوص کرده، و آورده است که: "در عربیت گویند
 شطح یشطح، اذّا تحرک شطح حرکت است و آن خانه
 را که آرد در آن خرد کنند مشطّاح گویند از بسیاری
 حرکت" که در و با شد، پس در سخن صوفیان شطح
 ماء خود است از حرکات اسرار دلشان، چون وجد
 قوی شود، و نور تجلی در صمیم سرایشان عالی شود
 بی اختیار مستی درایشان در آید از صاحب وجد
 کلامی صادر شود از تلهب احوال و ارتفاع روح در

علوم مقامات که ظاهر آن متشابه باشد، و عبارتی باشد، آن کلمات غریب یا بند. چون وجهش نشناختند، در رسوم ظاهر... " (همان کتاب، صفحه ۵۶-۵۷)

شارح شطحیات، شطح را کلام متشابه برگرفته چونان متشابه قرآن و حدیث، و اصول متشابه در شطح ماء خود است از قرآن و حدیث و الهام اولیاء. (همان کتاب، صفحه ۵۸) در حالیکه اردشیر عبادی فقط جنبه الهامی بودن آنرا مدنظر داشته، و گفته است: "بیشتر روندگان در گردش متلون اند و مضطرب، و در ادراک معانی متزلزل، و پیوسته حرکات نمایند از جنون عشقی، و باشد که غلبه شرب حاصل آید تا بحد سکر رسد که از آن واردات غیبی که در مطارح دل افتد بزبان عبارت کنند.

مستان که شراب بریشان غلبه کند اظها را سرار کنند، و هتک آن طلبند که سبب آن باشد که ظهور معنی بر قوت دل ترجیح گیرد، عقل تحمل ندارد پرده سکون منخرق شود چنانکه حسین بن منصور بود که آن کلمات دلیل سکر بود که افشای سر دل

خویش کرد، از نور بمنور عبارت کرد...".

(رک: التصفیه فی احوال المتصوفه، ۲۰۴-۲۰۵)

اما این "علوم در کتاب و سنت پیدا است، لیکن اشارتست جز صدیقان ندانند، زیرا که باطن قرآنست. اهل ظاهرازان نصیب، جزایمان ندارند." (شرح شطحیات، ۱۰۱)

بنا بر این شطح عبارت است از کلام متشابهی که بارتباط تاء ویل و تفسیر موافق قرآن و حدیث باشد با توجه به الهام و تجربه فردی صوفیان. شطح گویی نصیب همه صوفیان نشده، و ازان جمهور عرفا نیست. چه جمیع صوفیان شطح نتوانند بود، و صوفیی که به سر توخید نرسد، و خود را موحد تمام ندانند، روانباشد که شطحیات گوید. (همان کتاب، همانجا)

با توجه به تعریفی که از شطح بر اثر قضاوت شیخ روزبهان شیرازی بدست دادیم، دشواری فهم کلام شطاحان در آنست که از یک سو کلام متشابه صریح نیست، پوستش با مغزش قرین نیست، و نیا زمند به تاء ویل است و تعبیر، و از دیگر سو وجود الهام صوفیانه در شطح، موضوع را معضل تر و پیچیده تر

می‌کند، چه در عالم خلق تجربیات فردی کمتر مورد اعتنا و اعتبار قرار می‌گیرند، و مشکل کلی صوفیان در عالم اسلام منبعت از همینجا است. حتی خود مشایخ صوفیه هم شطحیات یکدیگر را نمی‌فهمیده‌اند چندانکه: یکی از مریدان از شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی پرسید، بدینقرار که "... آغاز سخن اینجا بود که یکی سؤال کرده که خواجه بایزید قدس الله سره العزیز، گفته است: لَوای اعظم من لَوای محمد" این سخن چه باشد؟

خدمت خواجه، ذکره الله بالخير، فرمودند که بعضی کلمات که مشایخ از سر حال می‌گویند آن را شطحیات عشاق گویند.

چنانکه خواجه جنید گفت: "لیس فی جبتی سوی الله"، و هم بایزید گفته است سبحانی ما اعظم شأنی، را شطحیات عشاق گویند. کلماتی است که در غلبات احوال از ایشان بیرون می‌آید، آن اندازه فهم ما نیست

(رک: خیر المجالس، صفحه ۲۳۸)

آنچه تحقیق در شطحیات را مشکلتر می‌کند و صعبت‌تر اینست که حدود و مرز شطحیات مشخص نشده، و اگر

تعریف مذکور را که نگارنده از توضیح روزبهان
 بقلی - استنباط کرده است، حائز اعتبار دانیم
 بسیاری از سخنانی را که در شرح شطحیات می‌خوانیم
 و یا قضاوت‌های معاصران را در این زمینه بررسی
 می‌کنیم، نمی‌توانیم آنها را وارد حلقه شطحیات
 بیاوریم. مثلاً "روزبهان در باب شطحیات علی
 (ع) می‌نویسد" ... که چون علی (ع) در غلیان
 سکر شمشقه انبساطی چون در خلق جا نش مرتفع
 گشتی، نا ساکن شدی همه سطح گفتی، ندیدی که چه
 گفت در محو بعد از سکر که: هیئات یا ابن عباس
 تلک الشمشقه هدرت، ثم استقرت"

(شرح شطحیات، صفحه ۷۱)

سخن مزبور که از خطب معروف نهج البلاغه است
 و همچنان نسبت آن به علی (ع) مورد تردید
 محققان قرار گرفته در بیشترین نسخه نسخ چاپی
 نهج البلاغه آمده است، ولی شایان نهج البلاغه
 آنرا از جمله شطحیات بحساب نیاورده‌اند، فقط
 لاهیجی می‌گوید "آن خطبه بر اثر غلبه شوق گفته
 شد". (رک: شرح لاهیجی بر نهج البلاغه، صفحه ۲۵)
 باری معاصران در بررسی‌های خود در پیرامون

شطحیات گاه پافرا ترگذارده، و بی آنکه به محدودیت و دامنه تنگ و فشرده شطحیات توجه کنند، پاره‌ای از معتقدات و آرای فلسفی شاعران و نویسندگان صوفی و غیر صوفی را در منطق شطحیات مورد تصفح قرار داده، و از آنها بعنوان شطح یا دکرده‌اند. چندانکه روان شادسعید نفیسی حلقه شطحیات را در ازدا من تروپینا و رتر تصور کرده، و پاره‌ای از اعتقادات شاعران و نویسندگان متفکر را بعنوان شطحیات قلمبند کرده است.

از جمله اشعار ذیل که منسوب است به ناصرخسرو
قبأ دیا نی :

مردکی را بدشت گرگ درید

زوبخوردند کس و دالان

این یکی زیست درین چاهی

وان دگر زیست بر سرویران

این چنین کس بحسرنده شود؟

تیز بر ریش مردم نادان

(سرچشمه تصوف ایران، صفحه ۴۴)

شطح نامیده شده، در حالیکه ابیات مذکور عقیده

اسما عیلیه را در بارهء معاد و حشر جسمانی عبارت می‌کند، و ارتباطی به شطح و شطحیات ندارد. همچنان آقای سعید نفیسی بیت زیر از مولوی را چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با عیسی در جنگ شد
 شطح می‌خواند. (همان کتاب، صفحه ۴۵) در حالیکه
 بیت مزبور مبین عقیده ایست صوفیانه، که بر
 اساس آن "رنگها"، "نامها" و "نمودها" ارزندگی
 ندارند، و پوست اند، و مایهء جنگ حتی "موسی‌ها"
 و "عیسی‌ها"، و این ندایی است آموزنده و ناشی
 از تساهل و تسامح مذهبی و... صوفیان، و نه
 یک شطح.

باری انا الحق از شطحیات حسین منصور حلاج است
 که در زمانهای مختلف، بگونه‌های متفاوت
 تاءویل شده و تفسیر. در بسیاری از کتب تراجم
 و تواریخ از حلاج بخاطر شطح مزبور سخن رفته،
 محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از واقعهء او
 یاد می‌کند، با آنکه زمان طبری نزدیک بزمان
 حلاج بوده، ولیکن گوئی بعد از بردار کردن آن
 صوفی گرد و غبار اسطوره‌یی دورا دور آرا و عقاید

وحتی ترجمهء احوال او را گرفته بوده، زیرا که گفتا رطبری هم از صغۀ افسانہ ای خالی نمانده است.

فریدالدین عطار نیشابوری حسین منصور حلاج را پذیرفته و او را "شیربیشهء تحقیق" می نامد. بنا بر روایت عطار صوفیان بزرگی چون ابو عبدالله خفیف، شبلی، ابوالقاسم قشیری، ابوسعید ابی الخیر، ابوالقاسم کرکانی، ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی بعد از سیری که در احوال حلاج داشته اند، او را پذیرفته اند.

ابوالقاسم قشیری در این باب گفته: "اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگردد، و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نگردد" (تذکره الاولیاء ۴۱۲) عین القضاات همدانی که از عریان ترین بیانیہ ها و شطحیات صوفیہ دفاع کرده، می نویسد: "... پس حسین جزء انا الحق و بایزید حز سحانی چه گویند؟" (تمهیدات ش ۶۲/۸۴)

شمس تبریزی بر غم مولوی با انا الحق گویی حلاج مخالف است، و در سخنان او می خوانیم: "منصور حلاج را هنوز روح، تمام جمال ننموده بود"

واگر نه انا الحق چگونه گوید؟ "حق کجا" و "انا کجا؟"

این "انا" چیست؟

این حرف چیست؟

اگر از حقیقت حق، خبرداشتی

انا الحق نگفتی .

(مقالات شمس، به نفل ز خط سوم ۲۳-۲۴)

البته باید دانست که شمس "انا الحق" حلاج و

"سبحانی" بایزید را وابسته به "انا نیست"

می گیرد، ورد می کند .

چندانکه از حکومت و قضاوت زیر نیز پیدا است :

"سبحانی ما اعظم شأنی، و"انی انا لله" هنوز

در سلوک راه حق و وصول بحق ناقص و نارسیده

بودند، و اگر نه هرگز از "انا" و "انی" یعنی از

"من" و "مای" خود دم نمی زدند و غیر از "هو" یعنی

"هو الله" و "سبحانه ما اعظم شأنه" نمی دیدند

و نمی گفتند .

حافظ شیرازی در دو حاکم از این نکته یاد می کند، و

در هر دو مورد آن سخن را از جان دل پذیرفته

ولیکن بدلیل "لا تَقْلُ مَا لَا تَعْلَمُ بِلَا تَقْلُ كُلُّ مَا

تعلّم "بر حلاج جرم میگیرد .

گفت آن یا رکز و گشت سردا ربلند

جرمش این بود که اسرا رهویدا می کرد

مورد دیگر :

چو منصور از مراد ، آنانکه بردا رند ، بردا رند

بدین درگاه حافظ را چومی خوانند میرانند

با خرزی در او را دالاحباب (صفحه ۶۲) میگوید :

"از بهر آنکه جمله گویندگان در گفته های خودو

مقربان در قرب خود و عارفان در عرفان خود از

کنه قرین خدای و حقیقت توحید احد و عظمت تعظیم

عظیم محجوبند ، و هر کس را که در مرتبه یی به وجهی

سری برو کشف کردند ، و او آن سرا غلبه حال وضعف

بنیت ظاهرا گردانند ، آن پسندیده بیفتد :

افشا سرا الربوبیه کفر .

شیخ محمود شبستری در گلشن را ز روشنتریــــن

تاء ویلی از سخن حلاج دارد ، باینقرار :

انا الحق کشف اسرا را است مطلق

بحزق کیست تا گوید انا الحق

همه ذرات عالم همچو منصور

تو خواهی مست گیر خواه مخمور

در این تسبیح و تهلیلندادایم
 بدین معنی همی باشندقایم
 روا باشادنا الحق از درختی
 چرا نبود روا از نیکبختی ؟
 هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
 یقین داند که هستی جز یکی نیست
 جناب حضرت حق را دویی نیست
 در آن حضرت من و ما و تویی نیست
 من و ما و تو و او هست یک چیز
 که در وحدت نباشد هیچ تمیز
 شود با وجه باقی غیرها الـک
 یکی گردد سلوک و سیر و سالک
 طول و اتحاد از غیر خیزد
 ولی وحدت همه از سیر خیزد
 طول و اتحاد آنجا محالست
 که در وحدت دویی عین ضالاست
 وجود خلق و کثرت در نمودست
 نه هرچ آن می نماید عین بودست
 "انا الحق" حلاج بنظر مولوی بلخی "هو الحق"
 است در صورتیکه از دهن مردان حق جو بر آید :

گفت فرعونى انا الحق ، گشت پست

گفت منصورى انا الحق و برست

آن انا را لعنه الله در عقب

وين انا را رحمه الله اى محب

زا نکه او سنگ سیه بد ، این عقیق

آن عدو نور بود ، و این عشیق

این انا هو بود در سر ، اى فضول

زا اتحاد نور ، نزاراه حلول

مولوى درجای دیگر مى گوید :

چون اناى بنده شدلا از وجود

پس چه مانده این بیندش از عنود

گرتورا چشم است بگشا در نگر

بعدلا ، آخر چه مى ماند مگر

آنکه اوبى درد با شد رهز ن است

زا نکه بی دردی انا الحق گفتن است

آن انا بی وقت گفتن لعنت است

وين انا در وقت گفتن رحمت است

آن انا منصور رحمت شدیقین

و آن انا فرعون لعنت شد ببین

(مثنوى ، به نقل مولوى نامه ۲۳۲-۲۳۳)

بر اشرع قیده مزبور است که در مثنوی و هسم در
 غزلیات مولوی به ابیاتی از قرار ابیات ذیل
 بر می خوریم :

چون قلم در دست غدا ری بود

لاجرم منصور برداری بود

(مثنوی ، دفتر دوم بیت ۱۳۹۸)

آن باده انگوری مرا مت عیسی را

وین باده منصور می مرا مت یاسین را

(گزیده غزلیات شمس ۳۶)

لازم به یادآوری است که چه تاء و یل مولوی ، و چه
 تاء و یل خواجه طوسی و دیگر موافقان حلاج ، بر
 پایه تاء و یلی است که خود حسین منصور حلاج از
 سخنش کرده ، باین صورت :

"... و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنکه

می گفت : انا الحق ."

گفتند : "بگو ، هو الحق"

گفت : بلی ، همه اوست ، شما می گوید که گم شده

است ؟ بلی که حسین گم شده است بحر محیط گم

نشود ، و گم نگردد"

(رک گزیده تذکره الاولیاء صفحه ۴۱۵)

ص ۱۲۶- سبحانی ما اعظم شاء نی :

یکی از عاشقان شطاح دیگر- که قبل از حلاج زیسته و شطح او مشهور گردیده ، ولی نه در حد سخن حلاج ، شطح بایزید بسطامی بقیاس با شطحیات حلاج ، آنچنان که سخن حلاج نمودار شده سخن بایزید علم نگردیده است ، و به تصور نگارنده شهرت یافتن سخن حلاج ناشی شده از اینکه :

اولا شطح حلاج تند تر و عریان تر است از شطح بایزید . و دود دیگر اینکه حلاج را بر اثر انالحق گفتن بردار کردند ، هر چند که عوامل سیاسی و اعتقادی دیگر نیز در سبب قتل حلاج مطمح نظر مورخان بوده و هست .

هم شاه ایران و نویسندگان دیده و رجانب کلام موء جز حلاج را بیشتر توجه کرده اند و توجه داده اند بسا نیکه بعنوان یک سمبول صوفیانه از آن ، در میان صوفیان و بعنوان یک سمبول شاهان در میان شاهان راه یافت ، و تداول پیدا کرد . و روزبها ن بقلی نیز می نویسد " شطحیات حلاج را شاء نی بس عجیب است ، و حالی بس غریب ، و بیشتر آموزش رسوم اتحاد است " (رک : شرح

شطحیات (۶۰۱)

باری داستان سبحانی ما اعظم شاه نی گفتن
 با یزید در تذکره الاولیاء عطار نیشابوری بسه
 تفصیل آمده (رک : تذکره الاولیاء ، ذکر با یزید
 بسطامی) ، نیز حسین منصور حلاج از آن داستان
 اطلاع داشته ، و با یزید را در این مورد در مرتبه
 پائین و فرودین دیده است (رک : شطحیات ۴۰۵)
 هم شطح با یزید ، و داستان مزبور را مولوی بلخی
 در مثنوی همگون با روایت تذکره الاولیاء عطار
 آورده ، و آنرا با ارتباط مساله " فنافی الله "
 و " بقا بالله " تاء ویل کرده ، و گفته است که با یزید
 در هستی مطلق " نیست " شده و با پیوستن بوجود
 منبسط حق ، و منغمز گردیدن در مقام وصال سبحانی
 را بیان کرده است . باین شرح :

با مریدان آن فقیسیر محتشم

با یزید آ مدکه نک یزدان منم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون

لا اله الا انا هافا عبدون

چون گذشت آن حال ، گفتندش صباح

تو چنین گفتی و این نبود صلاح

گفت : این بار را رکنم من مشغله
 کاردها بر من زنید آن دم هله
 حق منزه از تن و من با تنم
 چون چنین گویم بیاید کشتنم
 چون وصیت کسرد آن آزاد مرد
 هر مریدی کار دی آماده کرد
 مست گشت او باز آن سفر ا گرفت
 آن وصیتهاش از خاطر گرفت
 نقل آمد عقل او آواره شد
 صبح آمد شمع او بیچاره شد
 عقل چون شنه است چون سلطان رسید
 شنه بیچاره در کنجی خزید
 عقل سایه حق بود حق آفتاب
 سایه را با آفتاب اوجه تاب
 چون پری غالب شود بر آدمی
 گم شود از مرد و صف مردمی
 هرج گوید آن پری گفته بود
 زین سری و ز آن سری گفته بود
 چون پری را این دم و قانون بود
 کردگار آن پری خود چون بود

"اوی" اورفته پری خودا وشده
 ترک بی الهام تازی گوشده
 چون بخود آیدندا ندیک لغت
 چون پری راهست این ذات وصفت
 پس خدا وند پیری و آدمی
 از پری گی باشدش آخر گمی
 شیرگیرا خون نره شیر خور د
 تو بگویی او نکرد و آن باده کرد
 ورسخن پردا زدا ز زر کهن
 تو بگویی باده گفتست آن سخن
 باده را می بود این شروشور
 نورحق را نیست آن فرهنگ وزور
 که ترا از تو بکل خالی کند
 توشوی پست او سخن عالی کند
 گرچه قرآن از لب پیغمبرست
 هرک گوید حق نگفت او کافرست
 چون همای "بی خودی" پروا زکرد
 آن سخن را با یزید آغاز کرد
 عقل را سیرت حیرد در ربود
 ز آن قوی تر گفت کا ول گفتم بود

نیست اندر جبهه ام الا خدا
 چندجویی بر زمین و بر سما
 آن مریدان جمله دیوانه شدند
 کاردها در جسم پاکش می زدند
 روز گذشت و آن مریدان کاسته
 نوحها از خانه شان برخاسته
 پیش او آمد هزاران مرد و زن
 کای دو عالم درج دریک پیرهن
 این تن تو گرتن مردم بدی
 چون تن مردم ز خنجر گم شدی
 با خودی بابی خودی دوچار زد
 با خودا ندر دیده خود خار زد
 ای زده بر "بیخودان" تو ذوالفقار
 برتن خود می زنی آن هوشدار
 زانک "بیخود" فانیست و ایمنست
 تا ابد در ایمنی اوساکنست
 ولیکن مولوی با ابراز چنین کلماتی در
 حین بیخودی و فنای صفات بشری توافق ندارد
 چندانکه در پایان داستان بایزید میگوید:

هرزمانی که شدی توکا مران

آن دم خوش را کنار بام دان

برزمان خوش هراسان باش تو

همچو گنجش خفیه کن نه فاش تو

تا نیاید برولا ناگه بلا

ترس ترسان رودر آن ممکن هلا

(مثنوی، ابیات ۱۲۰۲-۲۱۵۰)

ضمائم :

۱- هفت بند صلاح

۲- وصایای عجدوانی

اکنون که بپایان تعلیقات رسیده ایم، لازم
 دانستیم برای شناخت منصور حلاج هفت بندی را که
 در قالب مثنوی بنام هفت بند حلاج بوسیله
 حکیم اسودی نظم شده است بیاوریم.

ظاهراً حکیم اسودی از شعرای متاء خربوده، و
 مشرب عرفانی داشته بوده است. ترجمه وی در مآخذ
 موجود به نظر نرسید. هفت بند حلاج هم تا کنون
 بچاپ نرسیده، و نگارنده حینی که نسخ خطی فارسی
 کتابخانه آستان قدس را فهرست می کرد به مجموعه ای
 برخورد به شماره (۹۶۵۱) که هفت بند مزبور نیز
 در متن و هوامش آن مجموعه کتابت شده است.

آنچنانکه دویست و اندی بیت هفت بند حلاج
 می رسد اسودی از شاعران با ذوق و خوش سخن
 و نازک خیال متاء خربوده، و اصول موجود در
 انسان کامل (حلاج) را از زبان موم و طناب روزه
 و صغری و... نیکو بیان کرده است. اما کاتب
 بسیاری از کلمات را انداخته، و بهمین مناسبت
 برخی از بیات از نظرگاه وزن و قافیه مختل است و
 تا آنجا که بنظر رسید برخی از نواقص برداشته شد، و
 تحقیق بیشتر در این زمینه به آینده موکول می شود.

(هفت بند حلاج)

(بند اول)

سایلی پرسید از منصور مست

حق پرستی احمدی یا خودپرست

گفت شرمت با دآ خر غیر کو

مسجد و میخانه و هم دیر کو

عارفان خاموش از هر ما و من

از در و دیوار می آید سخن

هر که را با عالم حال است گوش

جمله ذرات بیند در خروش

دوش در با زار صبحم شد گذر

کردم از حیرت بهر جانب نظر

ناگهان آمد آواز و خروش
 از دکان یا رحلاجم بگوش
 ساعتی کردم در آنجا استماع
 پنبه دیدم با کمال اندر سماع
 نغمهء دار دکمان خوش دردناک
 پنبه در پایش همی غلطد بخاک
 جسمهای مختلف اندر فغان
 از قدم غرق اعضای کمان
 پنبه و چوب وزه و موم و دوال
 جمله می کردند ز حال هم سوء ال
 جمله کرده دست در آغوش هم
 رمز میگفتند اندر گوش هم
 جمله میگفتند با هم حال چیست
 زه در آن اشنا بزاری می گریست
 چون شدم واقف من از اسرار حال
 از زبان حال پرسیدم سوء ال
 کز برای چیست افغان شما
 دل ز حیرت هست حیران شما

زه زبان بگشود گفت ای جان من
 بشنوا کنون ناله و افغان من
 (بنددیم)
 "در کیفیت زه و اشاره بانسان"
 گوسفندی بودم اندر مرغزار
 خورد و خوابی کرده بودم اختیار
 صحن گیتی داشتم در زیر کف
 بر مراد خویش میخوردم علف
 هربها را ز ما ولدی بودی و شیر
 حاصل ما روغن و کشک و پنیر
 گر ز حال ما بدی غافل شبان
 گرد خیل ما سگی بدپا سبان
 مونس اندر بر، همان سگ داشتم
 دشمن خود گرگ می پنداشتم
 من ندانستم که دشمن با من است
 شادمان بودم که لحمم در تن است
 بس تنم از فربهی پر زور شد
 از غرور تن دلم رنجور شد
 ناگهان آمدیکی قصاب مرد
 با شبا نم گفت گو بسیا رک کرد

آخر آن چوپان که سرتا پادنی است
 گفت ای قصاب این پس کشتنی است
 بعد از آن دیدم که صحبت دیگر است
 گفت چوپان کین عجب فربه تراست
 پُر هَنَرِ این را چو از چوپان شنید^۱
 قیمت داد و مرا آن دم خرید
 او بدین خواری سوی مرگم کشید
 او باین خواری رگ خونم مکید
 آن شبان اعضای جان من بسوخت
 از بظونم کله و کیپا بدوخت
 اسم خود را چون مجرد سا ختم
 خویشتن را از گیاه پردا ختم
 هر که از جان بنده^۲ فرمان تو است
 عاقبت او دشمن جان من است^۳
 لحم من آنکه بدیگ انداختند
 آشها صدگونه از من ساختند

(۱) در اصل : رسید

(۲) چنین است در اصل ، و از جهت قافیه اشکال دارد

بعد از آن دل با جگر چون شد کباب
 روده آمد داند بدست روده تاب
 روز دیگر چون نما نداشت اثر
 جز یکی روده بدست کارگر
 آن گهی زه^۵ تاب روزی چند بار
 رفت و افکند او مرا اندر گذار
 صنعت خود کرد تا بمداد و زود
 از و چون من زه آمد در وجود
 چون شدم در کوره محنت چومو
 دیگرم پیدا شد اندک آبرو
 تا تن خود را نسازی ناستوان
 بازمانی همچو شمع اندر میان
 شرح حال خویش گفتم اندکی
 عرض کردم حال خود را چندی
 حال یاد در دست حلاجم اسیر
 میزنم هر دم بدم بانگ نفیر
 شمه^۶ گفتم من از احوال خویش
 گویند کن حلاج فکر حال خویش

(بندسیم)

"در کیفیت حال پنبه و اشاره با نسان کامل "

پنبه آمد بعد از آن اندر سخن

گفت بشنوقصه احوال من

دانهء بودم ز اول در عدم

در میان خاک بنهادم قدم

چون به تقدیر آمدم اندر وجود

از زمین گردی برآمد همچو دود

باد آمد و رد از قضا کردم اسیر

در میان آب خاکم کرد پییر

آفتاب آمد گلسم را تاب داد

گل بمغز استخوانم آب داد

در وجودم ابتدا گرد دگر

آب و خاک و باد و آتش هر چهار

بعد از آنم خالق خلق آفرین

زنده گردانید از زیر زمین

مدتی در زیر گل بوده هلاک

تا برآمدم سرا ز این تیره خاک

هر که داردا ز وجود خود خبـــــر

میتواند بر ادا ز این گل سربدر

هر که اواز فعل خود عاقل بو د

درجهانی کی واقف و عاقل بود

چون برآوردم ز زیر خاک ســـــر

کردم اندر عرصه عالم سر

بعد از آن از فیض نور آفتاب

از لباس خویش بر بستن نقاب

تا از این بگذشت چندی روز گار

سیب بودم پر درخت میوه دار

با وجود آن نبودم یک زمان

همچو آدم هم ز شیطان بی گمان

باطنم چو گوشت ظاهر از در و ن

از میان سبزه ام کردند پرو ن

وای بر آنکس که سست و غافل است

از خطای خویش هست و غافل است

جامه ام کردند و من عریان شدم

وانگهی مستوجب زندان شدم

من نکردم درجهان یک خنده بیش

این همه زحمت رسانیدم بخویش

شمه گفتم من از احوال خویش

(بند رابع)

"در کیفیت موم و اشتهای با نسان "

بند ثالث موم آمد در سخن

گفت بشنوقصه احوال من

بودم اندر شهر زنبوران بسی

با عسل افتاد ما را همرسی

لعل شیرینش دل ما را ربود

دمبدم سیلاب عشقش میفزود

دوستی ایشان چو با هم افتاد

عشق غالب گشت، یاری شد زیاد

دستها کردیم در آغوش هم

سرنها دیم از حیا بردوش هم

صورتی نتوان گرفتن در بغل

کان بود شیرین ترا ز حسن عسل

لیک تا دیدم جمال یا رخویش

دمبدم میخوردم از زنبورنیش

نیش میکردم ز عشق یا رنوش

بودم اندر جورا غیاران خموش

گرچه خوردم نیش زنبوران بسی

عاشقان را نیست پروا از کسی

عاشق از محنت نگرده مبتلا

رونگرداندهم از درد و بلا

با حبیب خویش یاری داشتم

دروثا قش اختیار داشتم

عاشق و معشوق دردست عسس

.....

..... ۱

هردوتن عریان مردم پیش

هردواندام از لطافت چون بلور

در میان مردمان کردند غور

خلقی از اندام ما بردند رشک

هردورا کردند در زندان تنگ

بند بر پا داشتم مانند چنگ

روزگاری تا در آن زندان تنگ

بردماراشنهء ناگه بدر

تا کندماراجدا از یک دگر

پای من چون می کشیدند برکنار

دست من پیوسته برد آن یار

(۱) کاتب مصراع را انداخته است

(۲) یک کلمه افتاده است

دست از آن دامن نمی‌کردم جدا
 تا فکندند آتشی بر جان ما
 وانگهی عزم و داعم کردیار
 دیده پر آب چون ابر بهار
 اشک چشم من چنان شد بحساب
 کز قدم تا سرفرو رفتم به آب
 غل نهادند آنگهی برگردنم
 تا نماند بوی یارم در تنم
 همچو برگ گل شدم آندم از فراق
 قرص رویم زرد گشت از اشتیاق
 هر که باشد آگاه از احوال درد
 باشد او را طبع نرم و روی زرد
 از پریشانیم آوردند جمع
 قامت مرا خند از بهر شمع
 آتشی انداختند بر جان من
 اشک می بارید بر دامن من
 هر که با شیرینی دنیا سرخوش است
 چون منش آخسر انجام آتش است

(۱) در اصل : قل

(۲) در اصل : یار

آدمی سزا داره علم علوم
 گو بیا موزا این رموزا زجان موم
 در فراق یا رخود میسو ختم
 از وصال دوست می اندوختیم
 گرچه شیرین است روزا تفاق
 لیک چون زهر است ایام فراق
 مانده ام در چنگ حلاج این زمان
 گوشمالی بینم از دست کمان
 شمهء گفتم من از احوال خویش
 گو بکن حلاج فکر حال خویش

(بند خامس)

"در احوال صغری، و اشاره بانسان، و باطن کور"
 صغری آمد بعد از آن اندر سخن
 گفت بشنوقمه احوال من
 کور بودم اول ای صاحب کمال
 میخزیدم در بیا بان چند سال
 در میان عیش و نوش خرمی
 بیخبر از صید و کید آدمی

دا منی زلاله رنگین دا شتم
 چشمهای آب شیرین دا شتم
 بود هر ساعت مرا شور دگر
 دمبدم با عیش با کورد دگر
 آهوا ندر تاب و تک من در عرق
 زانکه من از باد می بردم سبق
 خاطر من فارغ از اندوه بود
 کوه و دشت از لاله انبوه بود
 هر زمان در سرا نبوه دگر
 بودم اندر قلعه و کوه دگر
 تا بده فرسخ که میکردم نظر
 روز و شب میکردم از دشمن حذر
 دشمن خود را نکونشنا ختم
 عاقبت از نا شناسی با ختم
 همچو طفلان داشتم سردرها
 دور بین بودم ز پیش دور قفا
 دور بین بودم اندر تاب و تک
 از تک من گرد رفتی برفلک
 هر که با شد دور بین و بی قرار
 همچو من نا گه فرو افتد بار
 نیم روزی تشنه میرفتم با ب
 بیخبر بودم من از دار و طناب

پای من ناگه فرو رفتی بآب
 ریسمانی دیدم اندر پاسیاه
 میدویدم در بیابان همچو باد
 ناگهان از پای در دستم فتاد
 دست ببرید و لگامم چاک زد
 این تن مجروح من در خاک زد
 از قدم تا سرشدم در موج خون
 در میان خون فتادم سرنگون
 مرد نادانستهء نزدیک بین
 خویشتن^۱ بردار اندازد چنین
 من که بودم دور بین و بی قرار
 بی گمان افتاده اندر بنددار
 خود نکردم فکر پیش پای خود
 تا زدم صد زخم بر اعضای خود
 عاقلان اول به پیش پا نگر
 بعد از آن برسبزهء صحرانگر
 عدل باید داشتن هر جایگاه
 ورنه خواهی ساختن خود را تباہ

دوربینی بایدت کردن بخود
 هم مشومغرورپیش پای خود
 بروسط بایدشدن ای حق پرست
 هرکه بگذشت ازوسط مشکل پرست
 دیده بازارنمودی دوربین
 کی چومن گشتی مقیدبرزمین
 پیش پای خویشتن نایددید
 ورنه ازخویشت همی بایدبرید
 تا از سردرد غلطیدم بخاک
 میزدم بس نعره های دردناک
 داردستم بسته وپایم برید
 بعد از آن صبح صیادی رسید
 صبح شدم باری نکردی یا خود
 باش حاضرهم تو بر صیاد خود
 ناگهان صیاد چون حلقم برید
 بعد از آن چون پوستم از سر کشید
 صحنها پر گوشت از من ساختند
 در میان آتشم انداختند

ساختندم بر سر آتش کباب
 میچکید از دیده‌های گوشت آب
 زمین جهان کشاین همه خون در دل است
 آه از جان جاهل که اکنون غافل است
 عاقلا در راه دین بیدار باش
 چشم بگشا حاضر دلدار باش
 بعد از آن چون گوشتم مردم بخورد
 ز استخوان من بر آوردند گرد
 پوستم در گیر و بست انداختند
 تا که از صنعت بصری ساختند
 این زمان در دست حلاج دگر
 میزند هر ساعتی مثنوی بسر
 شمه گفتم من از احوال خویش
 گویند کن حلاج فکر حال خویش

(بند سادس)

" در اوضاع بید و اشرار به انسان "
 چوب آمد بعد از آن اندر سخن
 گفت بشنو قصه احوال من

چوب را اول سخن گفتن رواست
 چونکه عالم سربسرخرم ز ماست
 من درخت سبزه بودم در چمن
 در چمنها نیست رقاصی چو من
 داشتم با ناله باد استماع
 مطربم انگشت باز در سماع
 چون صبا ز دبانگ تحریر غزل
 میزد من دست بر صوت عمل
 این گپ و بیتی که خلق اندوختند
 گوئیا از دست من آموختند
 بود نام من در آن گلزار بید
 داشتم من بر وجود خود امید
 بوی بزم بود ساقی در دماغ
 گنبدی بودم میان صحن باغ
 سبز و خرم بود سرتاپای من
 صد هزاران نغمه بر بالای من
 بلبل و قمری و عصفور و هزار
 طوطی و شهاب زو سقار فخر

هدهد و کبک دری و بانگ زا^۱ غ
 غلغلی افکنده در میدان باغ
 سایه من قوت طبع شاعران
 برگ سبزم چتر فرق سروران
 پیش پایم آب سرگردان شده
 خلق برگیسوی من حیران شده
 مجلس افسرده سبزا ز هر طرف^۲
 شاهد و جنگ و شراب و نقل و دف
 چون نسیم صبح دم برخواستی
 بوستان ازبوی من آراستی
 سالهای چند بودم اینچنین
 سرکشیده برفلک، پابرزمین
 از تکبر داشتم سر در هوا
 گشته مغرور از سرو غافل ز پا
 غره گشتم از قد و بالای خود
 خود نکردم فکر پیش پای خود
 از دُری دیدم که می آمد دوسر
 چا رصدندان و هریک چون تبر

(۱) در اصل : هدهد کبک و دری و بنگ زاغ

(۲) چنین است در اصل، وزن و معنی مختل می نماید

چار صد دندان از فولاد سخت

تیز کرده تشنه بر خون درخت

اره اش نامست اما ز دراست

نیش های تیز سختش بر سر است

آمده بانیشهای سهم ناک

تا ببرد نسل ما از روی خاک

نیشها افکنده چون بر پای من

لرزه افتاد سر تا پای من

گرچه اره هست ما را پای کوب

لیک میخ چشم اره هست چوب

از سر این خاک قطع ساختند

همچو گویی بر زمین انداختند

خورده ام زخمی چنین از سرکشی

به که پای خویش دردا من کشی

همچو دزدان یُدبَریدن داز تنم

می کشیدند و رسن در گردنم

دست و پای و گردنت کوتاه به

از بلندی خانه آن در چاه به

شاخهای کج مجم را سوختند

دست و پای راستم بفروختند

دستها بعضی که چون بودند راست
 کس بقصد سوختن از ما نخواست
 بعضی از ما راست تر بودند باز
 کوتاه اندام و نه چندی دراز
 خواجه ایشان را بقنادی فروخت
 خلعت ایشان ز نیشک برد و خست
 پارهء من در میان خم داشتم
 از خواص این جهان کم داشتم
 من نبودم قابل قند و نبات
 لیک از آتش شد مرا حاصل نجات
 باز نجار آمد و ما را خرید
 پوست مرا کند و فرقم را درید
 بعد از آن برد این تنم را در تراش
 تا تراشیده توهم غافل مباش
 بعد از آن از صنعت آن کاردان
 گشت پیدا از من این شکل کمان
 نیمی از اندام من گوئی بکاست
 تا تراشیدم گراینش سزا است
 این چنین بد قصه بنیاد من
 منع نتوان کرد از بنیاد من

شمهء گفتم من از احوال خویش
گوبکن حلاج فکر حال خویش

(بند سابع)

"دراحوالات مرد حلاج "

بعد از آن حلاج آمد درسخن
گفت بشنوقمهء احوال من
از بحار بحر ابری شد پدید
قطرهء ز آن ابر در دریا چکید
آمد از بالا چو تیری در هدف
کرم را افتاد در کام صدف
خالق خلق آفرین از ابتدا
کرد از آن آلت وجودم را بنا
اختران چرخ بر بسته کمر
همچو شاگردان مطیع و کارگر
حکم کرد استاد در کار آمدند
در وجود من پدید آمدند
حکم کرد سر هنگ ده و قلعه گیر
تربیت کردند تا گشتم اسیر

کربحکمت خواهم آوردن دلیل

قصه خواهده شد درین معنی طویل

بودم را اندر آن ظلمت مقام

تا بانه مهء شد وجود من تمام

کردم آنکه روی در دارالبلا

عاجز و تردامن وهم مبتلا

چون فتادم بر سر این فرش خاک

روی گرد آلود و چشم گریه ناک

قادر ا همچون از آن حالت مرا

فضل و رحمت کرده انعام و عطا

مهر من در سینهء مادر نهاد

چشمهء شیرو شکر بر من نهاد

آمد از غم خواری من بردلش

بر کنار خویش دادم پرورش

همچو چشم در سفید و در سیاه

داشتم از آب و از آتش نگاه

هر که را با عالم حال است گوش

دایم اندر گفتگوی و لب خموش

مرغ و ماهی و درختان چمن

هر یکی در حال میگوید سخن

میزنندت دایما " برسرچوبیل

میروی درخواب با این قال و قیل

رمزاین حلاج ازمن یادگیر

نکته‌ها درباب اوارشادگیر

برکمان وچرموزه تکلیف نیست

گوبکن حلاج به زین فکرنیست

گفته‌های اسودی ضایع مهمل

بایدت کردن چودردرگوش دل

تمام شدهفت بند حکیم اسودی درباب گفتگوی

منصورحلاج بزبان حال دربارحلاجان با پنبه

وزه وصغری وموم وغیره . الحمد لله رب العالمین

الغلام الغلام الکاتب ابراهیم والسلام .

وصایای عجدوانی

(مقدمه)

خواجه عبدالخالق بن عبدالجمیل عُجْدَوَانِی از مشایخ
نامبردار و مشهور سده ششم، متوفی ۵۷۵ هجریست وی سومین
شخصیت سلسله خواجگان است که بعدها به فرقه نقشبندیه معروف
شده. ترجمه او را صاحب رشحات عین الحیات مفعلاً" روایت
کرده، و درباره زندگی و آثار وی رجوع کنید به کتب زیر:

۱- خزینه الاصفیا از غلام سرور لاهوری

۲- سفینه الاولیا از دارا شکوه

۳- رشحات عین الحیات از کا شفی سبزواری

۴- نفحات الانس عبدالرحمن جامی

۵- فصل الخطاب از خواجه محمدپا رسا

۶- فرهنگ ایران زمین ج ۱/ ص ۷۰

(۱) رک: بهمان کتاب، صفحات عدیده، چاپ دکتر معینیان

و مقدمه همان کتاب ج ۱/ ص ۴۳

عبدالخالق غجدوانی رساله‌های کوتاهی در مایه‌های
صوفیانه تاء لیف کرده، که از آن جمله است :

۱- جامع الکلم

۲- مسلک المتقین

۳- رساله صابیه

۴- وصایا

رساله صابیه غجدوانی را روان شادسعید نفیسی تصحیح
کرده، و در فرهنگ ایران زمین بچاپ رسانیده است^۱.

ولی وصایای غجدوانی - تا آنجا که بنده میدانم - تا کنون
بچاپ نرسیده، و این رساله نیز از رسایل ارجمند طریقه خواجگان
است، که نه تنها در رساله مزبور نکته‌ها و مصطلحات صوفیانه
عنوان و تعبیر شده، بل از جهات زیر نیز بسیار ارزنده است
و قابل تاءمل .

۱- اخلاق فردی و اجتماعی

۲- مسایل فقهی و مذهبی

۳- خرافات (= مستحبات)، و بطور کلی فرهنگ عامیانه

(فولکلور)

(۱) ج ۱/ص ۷۸ نیز مقامات عبدالخالق غجدوانی و عارف ریوگری
را ایشان در جلد دوم همان مجله صفحه ۱-۱۸ بچاپ رسانیده است

۴- آداب طعام خوردن و مهمان داری و همسایگی ، سفر رفتن و جفت گزیدن و صحبت کردن با جفت خویش .

۵- آداب وعادات عصری عبدالحالق غجدوانی

۶- در این رساله لغات ، ترکیبات و تعبیرات سره فارسی بکار رفته ، که از لحاظ زبانشناسی زبان فارسی نیز حا ثر اهمیت است .

نگارنده بدلیل تنگی وقت و نا زکی روزگار نتوانست که به تحشیه و تعلیق این رساله بپردازد ، و سلسله روایات دو وصیت نامه مثبت در متن را دستیاب کند ، ولی بصراحت می توان گفت که غرض عبدالحالق غجدوانی از روایت دو وصیت نامه مزبور "سرایران در حدیث دیگران گفتن " بوده است .

نیز امین الدین ابوالخیر فضل الله روزبهان خنجی اصفهانی ملقب به امین و مشهور به "خواجه ملا" یا "خواجه مولانا" متوفی بسال ۹۲۱ هجری قمری بروصایای عبدالحالق غجدوانی شرحی نوشته که معروفست به "شرح وصایا" ، و شارح —

- (۱) نگارنده رسایل عبدالحالق غجدوانی را فراهم آورده ، و رساله صاحبیه او را نیز مجددا تصحیح و تعلیق کرده است که در آینده در یک مجلد مستقل و با حواشی و سندیابی موثق بچاپ آن خواهد پرداخت
- (۲) رک : تاریخ نظم و نشر در ایران و در زبان فارسی ج ۱/ ۲۵۲

براین شرح سه فصل در ذکر احوال خواجه عبدالخالق و درباره سلسله مشایخ او، و راجع به خلفای او افزوده است.^۱

نسخه‌ای که نگارنده در این چاپ از آن استفاده کرده است مجموعه‌ایست محفوظ در کتابخانه آستان قدس بشماره (۱۰۴۵۰) که بوسیله محمد تبریزی خوشنویس معروف درباره را میر تیمور گران^۲ بخط نسخ و بسال ۹۹۹ ه. ق کتابت شده است.

(۱) رک : تاریخ ادبیات در ایران ج ۴/۵۴۰

(۲) رک : احوال و آثار خوشنویسان ج ۳/ص ۶۶۵

وصایای غجدوانی

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتی

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والمصوة والسلم

علی محمد وآله واصحابه اجمعین .

(۱) اما بعد بدانکه اول مقام سالکان طریقت تقواست ، و ترا وصیت میکنم که تقوی را شعار خود سازی ، و وظایف عبادات ملازمت کنی ، و مراقبت نمایی احوال خود را ، و دائماً زخدا ی ترسان باشی ، و حقوق خدا و ندر را و حق رسول را و حق مادر و پدر را و حق جمیع مشایخ را نگاه داری .

(۲) و برتوباد که خواندن قرآن را نمایی ، و یک قدم از طلب علم دور باش ، و علم فقه و حدیث بیا موز ، و از صوفیان جاهل دور باش که ایشان دزدان دین اند ، و راه زنان مسلمانانند .

(۳) و برتوباد که ملازمت سنت کنی که هر چه محدث است ، و بدعتست ، گمراهیست . و با جوانان و زنان اهل بدعت و توانگران صحبت مدار که دین ببرند ، و از دنیا بدو گرده راضی باش ، و از حرام دور باش ، تا فردا در آتش دوزخ نسوزند . و

حلال پوش تا حلاوت یا بی، دایم الحال از حق ترسان باشی . و
 فراموش مکن که روزی در موقف خواهی ایستادن، و جماعت ترک
 مکن و نماز در شب و روز بسیا رگذار، و درقبالها نام خود منویس
 و در محکمه حاضر شو، و با سلطان منشین، و در وصیتها مرو، و از
 مردمان گریزان باش، همچنانکه از شیر میگریزی .

(۴) و بر تو باد که گم نام باشی، تا دین بدنیا ندهی .

(۵) و بر تو باد که سفر کنی تا نفس تو خوا رشود، و دلهای مشایخ
 را نگاه داری. و خانگاه بنا مکن، و در خانگاه مباش . و با کسی
 که ترا مدح گوید مغرور مشو . و بمذهب خلق غمگین مباش . و باید
 که مدح و ذم خلق نزد تو یکی باشد. و با مردم بحسن خلق معاملت
 کن .

(۶) و بر تو باد که گم نام باشی، و با ادب با هر نیک و بد با جمیع
 خلایق رحمت کن . و بر خرد و بزرگ نخندی که خندیدن نشانه
 غفلت است، و دل را بمیراند. و مصطفی - صلعم - فرموده که اگر
 آنچه من دانم، شما دانید، اندک خندید، و بسیا رگریه کنید، و از
 مکر خدای تعالی ایمن ماباشید، و از رحمت او نومید ماباشید .

و در میان خوف و رجا زندگانی کنید، که سالک را این دو مقام

(۱) در اصل : خانقگاه

(۲) در اصل : خندین

با شدگای خوف و گاهی رجا .

(۷) و دایم بصوم باشی که روزه نفس را سرکوفته میدارد، و از مردمان چیزی نخواه، و از برای فردا چیزی ذخیره مکن، و اعتماد بر ضمان حق کن، و جوانمرد باش، و از بخل و حسد دور باش و ظواهر خود را میارای که آراستن ظواهر از خرابی باطنست .

(۸) و با مردمان انس مگیر، و حق گوی، و مترس . و با هیچ کس از مخلوقات صحبت مدار که از حق تعالی دورافتی .

(۹) و بر توبای دکه نفس خود را عزیزنداری، و از آنچه تورا در کار نیست، زبان در کشی، و دایم خلق را نصیحت کنی، و طعام و شراب کم خوری و کم خسی و کم گویی .

(۱۰) و باید که دایم اندوهگین باشی، و بدن تو بیمار، و عمل تو صالح و خالص بود، و دعای توبای مجاهده بود، و جامهء تو کهنه بود، و رفیقان تو درویشان باشند .

(۱۱) و باید که خانهء تو مسجد بود، و مال تو نفقه بود، آرایش تو زهد بود، و مونس تو خدای - تعالی -

(۱۲) و هیچکس به برادری قبول مکن مگر که در روی پنج خصلت

بود :

اول : آنکه فقر را بر توانگری گزینند .

دوم : آنکه علم را بر عمل دنیا گزینند .

سیم : خوار را بر عزت گزینند .

چهارم: بینا بود بعلم سرو علانیه .

پنجم: آنکه مستعد بود مرگ را .

(۱۳) باید که ترا دنیا مغرور نکند. باید که بدانی که از دنیا به آخرت رحلت باید کرد، و چندان که در دنیا باشی، تصور نمایی که غریبی، و از دنیا چنان مجرد بیرون رو که آن روز که قدم در عالم نهاده ای، نمی دانی که از کدام طایفه خواهی بودن .

(۱۴) وبا ز گفت که نگاه دار و وصیت مرا، همچنان که یاد گرفتم از شیخ خود - قدس سره .

نقلست از مشایخ - قدس سرهم - از ده هزار سخن ده را اختیار کرده اند، و اینهاست :

یا ددا رخدای را، و نگاه دار زبان را، و بخور غضب را، و گرد کن علم را، و محکم کن دین را، و ببر از یاد دیرا، و بپوش عیب را -
 خاصه از آن برادران مسلم را، و بردار رنج خویش را از خلق، و بده دادا اهل خانه خویش را، و بستان بهشت را، و باش با حق بصدق و با خلق به انصاف، و با بزرگان بحرمت و با فرودستان بشفقت، و با نفس بقره و با دشمن بحلم، و با دوستان به نصیحت و با علما به تواضع و با جاهلان به خاموشی .

نصیحت حضرت کاینات مرقا طمه زهرا را (ع):

(۱۵) روایت میکنند از حضرت رسالت پناهی - صلعم - که روزی نشسته بود، و حضرت سیده نساء فاطمه زهرا در خدمت او نشسته

فرمود :

یا قره عینی فاطمه باید که شبها نخسبی تا چهار هزار درم بصدقه ندهی، و نخسبی تا یک ختم قرآن نکنی، و نخسبی تا جمله مسلمانان را خشنود کنی از زنده و مرده، و نخسبی تا هزار اسب بغا زیان ندهی، و نخسبی تا صدتن از فرزندان اسمعیل (ع) نخری و آزاد کنی، و نخسبی تا کلید در بهشت در زیر سرنهی، و قفل بر در دوزخ نزی .

(۱۶) فاطمه گفت : یا ای روحی فداک سیم ندارم چگونه

صدقه دهم ؟

رسول - صلعم - فرمود : که هر شب چون خواهی خفتن ، چهار بار "الحمد" بخوان ، که همچنان باشد که چهار هزار درم بصدقه داده باشی .

گفت : ختم قرآن چگونه کنم ؟

فرمود : در وقت خواب سه بار "قل هو الله احد" بخوانی .

همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشی .

گفت : چگونه مسلمان زنده و مرده را خشنود کنم ؟

فرمود : ده بار بگو "اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و

المسلمین والمسلمات حیّهم ومیتّهم" ، جمله مسلمانان را از

زنده و مرده خوشنود کرده باشی .

گفت : چگونه هزار اسب بغا زیان فرستم ؟

فرمود: بوقت خفتن ده بار بگوی "سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر".

گفت: چگونه چهارصدتن از فرزندان اسمعیل بخرم و آزادکنم؟
فرمود: که وقت خفتن ده بار رملوات بر من فرست که همچنان باشد که چهارصدتن از فرزندان اسمعیل را خریده، و آزاد کرده باشی.

گفت: چگونه کلید بهشت در زیر سرنهم، و قفل بر در دوزخ زنم؟
فرمود: که وقت خواب ده بار "لا اله الا الله محمد رسول الله" بگوی. چون اینها گفته باشی و نخسبی ترا این ثوابها بدهند.
وصیت نامه حضرت نبی امیرالموء منین را - رض:-

(۱۷) روایت کرده اند از امیرالموء منین و اما مالمتقین علی بن ابی طالب (ع) که گفت: رسول (ص) مرا بخواند، و گفت: یا علی تو مرا همچنانی که هرون موسی را. الا آنست که بعد از من پیغامبری نباشد، و اگر بودی آن تو بودی. و من امروز ترا وصیتی کنم که چون بکار داری، پیوسته محمود باشی، و چون بمیری شهید باشی، و روز قیامت از حمله فقیهان و عالمان باشی (۱۸) یا علی موء من را سه علامت باشد: نماز کردن، و روزه داشتن و صدقه دادن.

(۱۹) یا علی مرا بی را سه علامت باشد چون در میان خلق باشد نماز برکوع و قیام تمام کند، و چون تنها باشد همچنان باشد که

مرغ منقاد در آب زند، و اگر او را مدح کنند نشاط گیرد، و چون ذکر خدای کنند در میان خلق کند، و چون تنها باشد خدا را فرا موش کند.

(۲۰) یا علی ظالم را سه علامت باشد: غلبه کند بر آنکس که از او کمتر باشد، و چون بتواند مال مسلمانان ببرد، و باک ندارد که از کجا خورد.

(۲۱) یا علی حسود را سه علامت است: چون خلق حاضر باشند مدارا کند، و چون غایب باشند غیبت کند، و چون کسی را مصیبتی رسد، شاد شود.

(۲۲) یا علی منافق را سه علامت باشد: چون سخن گوید دروغ گوید. و چون وعده کند، خلاف کند. و چون امانتی بدو سپاری، خیانت کند، و پند هیچکس ویرا سود ندارد.

(۲۳) یا علی تائب را سه علامت باشد: پرهیز کند از حرام. و حریص باشد بطلب علم، و هرگز بر سر گناه نشود همچنانکه خیواز بن دندان برود، و با زپس نیاید.

(۲۴) عاقل را سه علامت است: دنیا حقیر دارد، و جفا برگیرد و چون سختی با وی کنند صبر کنند.

(۲۵) یا علی حلیم را سه علامت باشد: بپیوندید آنکس که از او ببرد، و عطا دهد آنکس را که از او خیری بدو نرسد، و اگر کسی بر وی ظلمی کند، او را نفرین نکند.

- (۲۶) یا علی سعید را سه علامت باشد: قوت حلال در شهر خویش طلب کردن، و با عالمان نشستن، و پنج نماز جماعت کردن.
- (۲۷) یا علی شقی را سه علامت باشد: قوت حرام طلب کردن و از عالمان پرهیز کردن، و نماز تنها کردن.
- (۲۸) یا علی نیکوکار را سه علامت باشد: تعجیل کند در طاعت؛ پرهیز کند از هر چه خدای - تعالی - حرام کرده باشد، و مقابله بدی، نیکی کند.
- (۲۹) یا علی صالح را سه علامت باشد: صلح آورد در میان خلق بگردان نیکوکار دینی تعلیم کند، و هر چه بخویشتن به پسندد، با خلق آن کند.
- (۳۰) یا علی پرستنده را سه علامت باشد: ترسد از همنشین بد، و بترسد از غیبت کردن و دروغ گفتن و حرام خوردن.
- (۳۱) یا علی محروم را سه علامت باشد: سهو و لهو و نسیان.
- (۳۲) یا علی سخت دل را سه علامت است: برضعیفان رحمت نکند. و بر قوت خود قناعت نکند، و پندوی را سود ندارد.
- (۳۳) یا علی! صدیق را سه علامت باشد: عبادت پوشیده کند و صدقه پنهان کند و مصیبت پنهان دارد.
- (۳۴) یا علی فاسق را سه علامت باشد: فساد دوست دارد، و بندگان خدای تعالی را مضرت رساند، و از راستی پرهیز کند.
- (۳۵) یا علی بهترین خلق پیش خدای تعالی آنکس باشد

که منفعت بخلق رسانند. و بدترین خلق پیش خدای تعالی آنکس باشد که علمش دراز باشد و عملش کم باشد. و بدترین خلق آن باشد که پندار دکه درو خیرست، و خدای تعالی داند که درو خیر نیست. و ظاهراً و پاكیزه بینند. و ایشان بدترین کسانند که ایشانرا نیکوگویند تا از شرّ و ایمن باشند، و کسانی که طعام تنها خورند و عطا بخلق ندهند.

(۳۶) یا علی حلیم نیست الا بوقت خشم. صبور نیست الا بوقت مصیبت. دوست نیست الا بوقت حاجت. دلیر نیست الا بوقت جنگ.

(۳۷) یا علی دوستانرا نیکویی کن از بهر خدای. هر کس او را دوست نباشد. همچنان باشد که دست چپ بی دست راست.

(۳۸) یا علی هزار دوست اندک باشد و یک دشمن بسیار.

(۳۹) یا علی پنج چیز دل را بمیراند: بسیار خفتن، و بسیار خوردن، و بسیار خندیدن، و بسیار اندیشه قوت بردن و حرام خوردن.

(۴۰) یا علی پنج چیز دل را روشن گرداند: با عالمسان نشستن و دست بر سر یتیمان کردن، و با مداد استغفار کردن، و "قل هو الله احد" خواندن، و روزه داشتن.

(۴۱) یا علی پنج چیز نور چشم زیادت کند: نظر نکردن در مصحف، و در خانه کعبه، و در روی مادر و پدر، و در روی عالمان.

(۴۲) یا علی پنج چیز مرد را زود پیر کند: بسیاری دین و اندیشه‌های سخت، و نفس زنان، و بسیاری بوی خوش بکار بردن و بلغم بسیار از سینه برآمدن.

(۴۳) یا علی نیکی کن با همه، اگر چه سفلگان باشند.

امیرالمؤمنین علی گفت: یا رسول الله سفله کدامست؟ فرمود: آن باشد که وی را موعظه کنند، سود نگیرد، و اگر بسر با زنند، نیفتد، و با کندان در ده کرا گویند، و چه گویند.

(۴۴) یا علی اول ماه حجامت مکن، تا از نیمه بگذرد، و از شانزدهم ماه تا آخر حجامت کن که هر روز شفایی کرامت گردد.

(۴۵) یا علی از روز چهارشنبه پرهیز، که برص بدید آید.

(۴۶) یا علی هر کس حجامت کند روز سه شنبه بکند هفدهم ماه که شفا یا بدبسال دیگر.

(۴۷) یا علی حذر کن در ماهها از روز سیم و پنجم و سیزدهم و بیست و پنجم که روزهای نحس است، و در کلام ربانی واردست:

"فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ!"

(۴۸) یا علی از روز چهارشنبه که در آخر ماه باشد، حذر کن.

هیچ قومی را خدای تعالی مسخ نکرد الا روز چهارشنبه از خوک و بوزینه و غیره.

(۴۹) یا علی اگر بنایی خواهی نهادن، روزیکشنبه بنه، که بنای آسمان وزمین روزیکشنبه نهادند. و در روز دوشنبه سفر کن، و در روز سه شنبه حاجت کن که حوّا را روز سه شنبه حالت زنان بدید آمد. و قابیل، هابیل را روز سه شنبه کشت.

و روز چهارشنبه را خواردار، و روز پنجشنبه حاجت خواه، روز جمعه زن خواه، که پیغامبران روز آدینه زن خواستند، و روز شنبه به نخجیر و که نیک باشد.

(۵۰) یا علی شب چهارشنبه برهنه بر مخیز، که دیو حلعنه شب زند، و دیوانگی و فساد بدان سبب باشد.

(۵۱) یا علی همسایه فاسق سخی دوستدار از همسایه عابد بخیل.

(۵۲) یا علی دیدم بر در بهشت نوشته بود که بهشت آنرا حرامست که بخیل و مرایی و نما باشد.

(۵۳) یا علی ایزد تعالی بهشت را بیا فرید. گفت: مرا از بهر که آفریدی؟

جواب شنید که از بهر بخیلان و منکران.
گفت: من عذاب ایشانرا کفایتم.

(۵۴) یا علی همسایگانرا نیکودار، اگر چه کافربوند.

- (۵۵) یا علی رضای خدای تعالی و ررضای مادر و پدر است .
 بدترین دزدان آن باشد که ابلیس را دزدی کند .
 امیرالمؤمنین علی گفت : یا رسول الله چون باشد ؟
 گفت : هیچکس نیست که کیل و وزن کم نکند ، الا که ابلیس چندان
 برگیرد ، و روزی او از آن باشد . چنانکه کس را ده درم باشد ، گوید
 پنج درم است یا دو خروار غله باشد ، گوید یک خروار است .
- (۵۶) یا علی روز قیامت ایزد تعالی بفرماید تا قومی
 ببهشت برند ، در بهشت بریشان ببندند . ایشا نرا گویند ما نیز
 شما را سخریت کردیم ، همچنانکه شما بر مسلمانان سخریت کردید
 اکنون باز نومید باز گردید .
- (۵۷) یا علی حذر کن تا بر مسلمانان نخندی .
- (۵۸) یا علی سلام کن بر هر که از مسلمانان پیش تو افتد تا
 ترا بیست حسنه بنویسد . در جواب دادن سلام جهد کن تا ترا چهل
 حسنه بنویسند .
- (۵۹) یا علی هر کس چیزی بدهد و بازستاند ، همچنان باشد
 که قی کرده باشد و باز خورده باشد . و هیچکس را نشاید که چیزی
 بدهد و بازستاند الا پدر را از پسر .
- (۶۰) یا علی خلال مکن بچوب ریحان ، و بچوبی که سرش
 سوخته باشد که هر چوبی را آفتی باشد ، و بچوب غله خلال مکن که
 درویشی باز آورد .

(۶۱) یا علی عالم باش یا متعلم یا مستمع . کار از سر علم

بکن ، از سر جهل مکن که هلاک شوی .

امیرالمومنین علی گفت : یا رسول الله چهار چه کسانند ؟

گفت : هیچ ندانند ، و از عالمان از کار دین نپرسند ، و بجهل

کار نکنند . ایشانرا هلاک دین بدان باشد .

(۶۲) یا علی دوست آن باشد که سر دوست آشکار نکند . و سر

آشکارا مکن با آن کنیزک و غلام که بخواهی فروختن ، و با آن زن

که طلاق خواهی دادن ، و با آن همسایه که کردار نیکت پنهان کند

و گناهت آشکارا .

(۶۳) یا علی چون دست نماز خواهی شستن ، آب بسیار مریز

و چون پایها شسته باشی ، یکبار " انا انزلنا " بخوان . پنجاه

ساله گناهت برود ، و پنجاه ساله عبادت از بهر تو بنویسند .

(۶۴) یا علی چون دست نماز شسته باشی ، ده بار صلوات بر

من بفرست . خدای تعالی غم و اندوه از دل تو برگیرد ، و دعای

تو مستجاب شود .

(۶۵) یا علی هر کس ذکر خدای تعالی - پیش از نماز با مداد

و پیش از آنکه آفتاب فرو شود - بکند ایزد تعالی شرم دارد که

وی را عذاب کند ، اگر چه گناهان وی چندان باشد که آسمان و

زمین .

(۶۶) چون نماز با مداد کنی ، همانجا بنشین تا آفتاب بر

آید. هرکه چنین کند خدای تعالی او را ثواب حج و عمره و مزد آزاد کردن بنده بدهد. و همچنان باشد که هزار دینار بمصدقش داده باشد.

(۶۷) یا علی نماز جماعت کن که همچنان باشد که بحج و عمره رفته باشی.

(۶۸) یا علی حریص نباشد بجماعت الاموء من که ایزد تعالی وی را دوست داشته باشد، و از جماعت دور نباشد الا مافقی که ایزد تعالی وی را دشمن داشته باشد.

(۶۹) یا علی هرکه طهارت را نیکو کند ایزد تعالی دین وی را ضایع نکند، و هرکس که نماز بسجود و رکوع تمام نکند ایزد تعالی وی را ضایع کند.

(۷۰) یا علی هرکه غسل آدینه بکند هرگناهی که میان این آدینه باشد تا آن آدینه از او درگذرانند، و او را نوری باشد و در آخرت ترا زوی وی به نیکویی پرباشد.

(۷۱) یا علی با غمازان دوستی مکن که او را در آسمان دشمن خوانند. و بار بار خواره دوستی مکن که با خدا و رسول حرب میکند.

(۷۲) یا علی هرکس از پس ماه رمضان شش روز روزه بدارد از اول شوال، ثواب یک ساله روزه برای او بنویسند.

(۷۳) یا علی چون وقت نماز در آید همه شغلها بگذار و نماز کن الا بلیس ترا از نماز دور دارد، و چون خیری کنی تعجیل کن

که ترا منع کند .

(۷۴) یا علی هرکس که مزد مزدور با زگیرد ، خدای تعالی همه طا عتهای وی باطل کند ، و خصم او باشد .

(۷۵) یا علی جبرئیل تمنا کرد که کاش من آدمی بودمی تا هفت خلعت کردمی . اول : نماز جماعت دوم : با عالمان نشستن و بیمار پرسیدن ، و نماز جنازه کردن ، و آب بخلق دادن ، و در میان دو کس صلح کردن ، و یتیمان را نیکوداشتن .

(۷۶) یا علی حریص باش بدان چیزی که جبرئیل تمنا کرده است .

(۷۷) هرکس یتیمی را بگریاند عرش بلرزه آید . حق تعالی ندا کند یا جبرئیل آنکس که او را جفا کرده است جای وی دوزخ است بعزت من که خدا وندم که او را جفا کنم . و چون یتیمی را شاد کند ایزد تعالی ندا کند تا جبرئیل جای وی را فراخ گرداند در بهشت ، و بعزت من که خدا یم او را شادکنم .

(۷۸) یا علی هر که روزی بیست و پنج نوبت بگوید : "استغفر الله لی ولوالدی وجميع المومنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء ومنهم والاموات" ، ایزد تعالی او را از اولیای خویش یاد کند .

(۷۹) یا علی هرکه روزی بیست و پنج بار بگوید: "اللهم بارک فی الموت وقنا من بعد الموت"، خدای تعالی بدنیا نعمتی او را دهد که حسابش نکند.

(۸۰) یا علی هرکه هر روز و هر شب صد بار صلوات بر من فرستد ایزد تعالی ویرا بیا مرزد. و اگر چه ز اهل کبایر باشد.

(۸۱) یا علی شب نماز کن. اگر چه چندان باشد که گوسفندی بدوشند. که دور رکعت نماز که در شب کنی، فاضلتر از هزار رکعت باشد که در روز کنی.

(۸۲) یا علی هر روز توبه کن که من که رسولم هر روز بخدای تعالی هفتاد نوبت توبه کنم.

(۸۳) یا علی مسلمانان را لعنت مکن

(۸۴) یا علی اگر حاجتی خواهی از آنکس بخواه که رویش نیکو بود که ایشان فراخ دل باشند.

(۸۵) یا علی چون تکبیر نماز کنی، دستها را بردوش بردار و انگشتها با زکن. و چون برکوع روی، کفها برزانه و انگشتها بهم گیر. و چون تکبیر کنی دست راست بر چپ نه بیزیر صدر، که همچنین دیدم فرشتگان آسمان را، و آن تواضع باشد مرخدای تعالی را.

(۸۶) مهمانرا گرامی دار که چون مهمان بیرون رود گناه اهل خانه را ببرد. آخر روز مخسب، و بیروا ندر افتاده مخسب، و به

چیزی که به کفاله و زعفران رنگ کرده با شندمخسب، و سر بر آسانه
 خانه نهاده مخسب، و میان استان درمنشین، و بدست چپ طعام
 و آب مخور، و چون نشسته باشی دست زیر خود مننه، و دندان بدندان
 مزین، و بزبان درمنشین، و در پرویزن طعام مخور، و نان را چون
 گوشت بدندان مگیر و مخور، و خاک مخور، و بشب در آینه منگر، و
 چون نماز کنی در آستان منگر، و آب دهان بر سربول میفکن، و
 استنجا بر سربول بدست راست مکن، و با استخوان و به چیزی که
 یکبار استنجا کرده با شند استنجا مکن، و پیراهن مقلوب میپوش
 و عورت بافتاب برهنه مکن، و شلوار به پای استاده میپوش، و
 ناخن بدندان مبر، و چون بردست چپش با شدمخسب، و در میان
 دو شرکه بقطا ریسته با شد در مرو، و با دبر طعام و آب و جای سجود
 مدم، و در عورت مسلمانان منگر، و عورت خویش را بپوش، و چون بر
 پهلوی چپ افتاده باشی طعام مخور، و میان شام و خفتن اذان و
 اقامت سخن مگو، و چون بر سربول باشی بدان چیزی که از توحدا
 شود منگر، و هم نشست خویش را عیب مکن، و چون براه میروی بسیار
 واپس منگر، و دست بر عورت مزین، و همسایه را مرئوسان. و چون
 براه میروی بشتاب مرو، و سفر به تنهایی مرو، و در تاریکی طعام
 مخور، و لقمهای بزرگ در دهان مننه، و اگر کسی با تو طعام خورد،
 یا وی ظلم مکن و شکم را پراز طعام مکن، و سر خویش با کسی مگوی
 و با عیالان تکبر مکن، و قرآنرا درست کن، و اگر کسی از تو چیزی

پرسد او را بگو .

(۸۷) یا علی حذر کن از آنجا که نجات با شد و بر جا مه افتد
و سختی جان کندن از آن باشد .
و اگر طعام خوری و یا آب ، و یا جامه پوشی و یا بر چهارپا نشینی
بگو : "بسم الله والحمد لله" .

و چون در مسجد روی ، پای راست در پیش نه ، و بگو : "بسم الله
والسلام علی رسول الله - صلعم - اللهم افتح لنا ابواب رحمتک
وابواب فضلک ." .

و چون از مسجد بیرون آیی ، پای چپ پیش نه ، و بگوی : "ربنا ما
خلقت هذا باطلا" سبحانک فقنا عذاب النار .

(۸۸) یا علی با آفتاب منشین که بهای رویت ببرد ، و درد
بیفزاید .

(۸۹) یا علی سوره "یس" بخوان هر با مداد و شبانگاه ، که
پر که بخواند با مداد تا شب در امان باشد .

و هر کس شب آدینه "سورة البقره" بخواند ، و او را نوری باشد
همچنانکه آسمانها هفتم تا زیر هفت طبقه زمین .

و هر کس "سورة الدخان" شب آدینه بخواند هر گناهی که او را
باشد ایزد تعالی بیا مرزد .

(۹۰) یا علی هر کس بوقت خفتن آخر "سورة الکهف" بخواند
بنا کرده شود از برای اوقصری از نور در بهشت .

(۹۱) یا علی هرکس "سوره الحشر" را بخواند، ایزد تعالی
شردنیا از خانه وی دور کند.

(۹۲) یا علی چون طعام خوری، اول لقمه بر نمک زن، که شفا
باشد، و مرد را از هفتاد درد درنگاه دارد الامرگ.

وسیه داده بخور، و بفرما تا در طعام کنند که همه دردها را شفا باشد
و چون ماه نوبینی سه بار تهلیل کن و سه بار تکبیر، و بگو: "الله
اکبر و اعظم ما اخاف و اُحذر".

و اگر بحاجتی خواهی رفتن، یکبار بخوان آیه الكرسي، و
پای راست پیش نه.

و اگر بمهمانی خوانداجابت کن، و چون طعام خوری لقمه
کوچک بگیر، و نیک بخای، و آب نرم نرم بخور و سر مه در چشم کن،
و بهر هفت روز ناخن بگیر، و بهر بیست روز خویشتن را پاک کن،
و بهر ماهی موی بینی پاک کن، و بهر دو ماه بفرما که پاک کنند
و بهر سال دوبار انگشتهای رنگ کن.

خدا را نظر بر تست که هر روز دو است آیه قرآن بخوانی. و چون
جامه پوشی کهنه را بدرویشان ده. و چون روزه گشایی، بگو:
"اللهم لوجهک صُمت و علی رزقک افطرت و علیک توکلّت یا غفار
اغفر لی"

و خروس سفید را مکش که دوست من است، و زنا نرا به نشستن
بیا موزید، و سوره نور بیا موزید.

(۹۳) یا علی هرکه را درخانه انگبین با شديا شونيزيا مویزه،
 جادویی بروی کار نکند. و در آن خانه فرشتگان نشوند که صورت
 نگاشته باشند، یا بوی خمر آید، یا سگ باشد که آن سگ مردم را
 برنجاند.

(۹۴) یا علی جادورا بکش، و کاهن را بزن، و انا را بسیار خور
 که در هر اناری دانه با شدا ز بهشت.

و اگر ترا چیزی دهند در ممکن، و چون خربزه خوری، نخست سرش
 بخور، و چون خرما خوری، استخوانهاش جمع کن. و چنان مباش
 که چهل روز گوشت نخوری و چون ترا عطسه آید بگو: "الحمد لله
 علی کل حال"، و چون بسفر خواهی رفتن، سوره "انا انزلنا"
 ده بار بخوان، تا ایزد تعالی شَرّ آن سفر از تو بگرداند.

(۹۵) یا علی هرکه عروسی بخانه آید بفرما تا پای وی بشویند
 و آن آب درخانه بزنند. آنکه دست راست بر پیشانی وی بنه، و
 بگو: "اللهم بارک لی وفی هذه الناصیته و بارک لهما فی ناصیتی"
 و هفت روز عروس را منع کن از طعامهای ترش خوردن، و سرکه
 و ماست و دوغ خوردن و پیاز. و اگر درین هفت روز چنین چیزی
 بخورد، عقیم شود.

(۹۶) یا علی اول شب که ماه نوباشد با زن خویش مخسب، و
 آن شب که نیمه ماه باشد، و آن شب که یکروز از ماه مانده باشد
 که هر فرزند که درین شبها آید، دیوانه باشد.

(۹۷) یا علی شب شبه صحبت مکن ، که اگر فرزند آید قتل و راه زن باشد .

(۹۸) یا علی بعد از نماز پیشین صحبت مکن که اگر فرزند آید ، ا حول باشد . و شب عید اضحی صحبت مکن که اگر فرزند آید شش انگشت و چهار انگشت باشد . و برابر آفتاب صحبت مکن که اگر فرزند آید منحوس بود و برپای ایستاده صحبت مکن که اگر فرزند آید بوال بود .

(۹۹) یا علی با زن صحبت مکن الا چیزی که توداری . یعنی آن چیزی که تو خود را بدان پاک کنی ، زن خود را بدان پاک نکند ، که جدایی بدان سبب درمیان واقع شود .

(۱۰۰) یا علی چون با زن صحبت کنی سخن مگوی ، که اگر فرزند آید لال بود . و در عورت زن منگر که اگر فرزند آید کور بود و اگر خواهر زن داری بشهوت روی با زن صحبت مکن که اگر فرزند آید ، مخنث بود . و در زیر درخت میوه دار صحبت مکن که اگر فرزند آید ظالم بود .

و درمیان اذان و اقامت صحبت مکن که چون فرزند آید مرایمی و قاتل باشد .

(۱۰۱) یا علی با زن صحبت مکن که بی طهارت باشی ، که اگر فرزند آید بخیل باشد و شوم ، و نه آن شب که نیمه شعبان باشد که چون فرزند آید ، کارها کند که درو خیر نباشد

و در ستاره صحبت مکن الالحاف باشد، که اگر فرزند آید، منافق باشد. و آن شب که بی سفر خواهی رفت صحبت مکن که اگر فرزند آید مال خویشتن بمعصیت بکاربرد.

(۱۰۲) یا علی شب دوشنبه صحبت بکن که اگر فرزند آید عالم فقیه باشد. و روز پنجشنبه پیش از نماز پیشین صحبت بکن که چون فرزند آید حلیم و عالم باشد. و ابلیس از وی بگیرد، و دانا باشد، و روز آدینه پیش از نماز صحبت بکن چون فرزند آید سعید و نیکبخت بود.

(۱۰۳) یا علی چون در سستی باشی، بگو: "اللهم انی اسئلك بحق محمد و آلما نجیتنی".

(۱۰۴) یا علی چون در بازار باشی، ذکر خدای بکن و چون طعام خوری بسه انگشت بخور که ابلیس بدو انگشت خورد. و هرگز بر روی مردمان و چهارپایان طپانچه مزن. و بخدای سوگند بدروغ مخور. از زبان خود حذر کن که بکژدم بفرا میدزدن، و تنت را بسوختن. و ایذا از مسلمانان برگیر.

(۱۰۵) یا علی چون خرابی بینی، کس را خبر مکن از دوستان خویش، و آنکس را که بر تو رحمت کند شکایت مکن با آنکس که بر تو رحمت نبرد.

(۱۰۶) یا علی علم اولین و آخرین ترا بیا موختم. ایمن وصیتهای مرا نگه دار تا از جمله رستگاران باشی که جبرئیل

گفت بمن از خدای - عزوجل -

تمت الوصایا النبویه ، والحمد لله
 رب العالمین والصلوه علی نبیه
 وآله واصحابه اجمعین .

فهارس

۱- فهرست کتبات قرآن

۲- فهرست احادیث و عبارات عربی

۳- فهرست لغات و ترمیمات

۴- فهرست اعلام

۵- فهرست شصت و پنج مأخذ

فهرست آیات قرآن

ازلفت الجنة للمتقين غير بعيد... ولدینا مزید	۳۱-۳۵/ق
اصبروا ان الله مع الصابرين	۴۶/انفال
ا فامنوا مكر الله فلا يمان مكر الله الا القوم	
الخاصرون	۹۹/اعراف
اللله الدين الخالص	۳/زمر
الا ان اولياء الله لا خوف ولا هم يحزنون	۶۲/يونس
الذين آمنوا اشد حبا لله	۱۶۵/بقره
الذين آمنوا وعملوا الصالحات	۱۱/هروج
الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانا بهم بظلم ولئلك	
لهم الامن وهم مهتدون	۸۲/انعام
اليس الله بكاف عبده	۳۶/زمر
اليه يرجع الامر كله	۱۲۳/هود
ان الذين آمنوا والذين هاجروا وجاهدوا في	
سبيل الله ولئلك يرجون رحمة الله	۱۲۸/بقره
ان اكرمكم عند الله اتقيكم	۱۳/هجرات

- ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين ٢٢٢/بقره
- ان الله يحب المتوكلين ١٥٩/عمران
- ان ذلك من عزم الامور ١٧/لقمان
- ان كان مثقال حبه من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين ٤٧/انبيا
- انما التوبه على الله للذين يعملون ... و
- فاولئك يتوب الله عليهم ١٧/نساء
- انما الله واحد ١٧١/نساء
- انما الموء منون الذين آمنوا بالله ورسوله
- ثم لم يرتابوا وجاهدوا ١٥/هجرات
- انما الموء منون الذين اذا ذكر الله وجلت
- قلوبهم ذا تلوت عليهم آياته زادتهم ايمانا " ٢/انفال
- انما يخشى الله من عباده العلماء ٢٨/فاطر
- انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب ١٥/زمر
- انه كان صديقا "نبيا " ٤١-٥٦/مريم
- انه لا يئس من روح الله الا القوم الكافرون ٨٧/يوسف
- انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض
- حنيفا "وما انا من المشركين ٨٥/انعام
- اولئك لهم الامن وهم مهتدون ٨٣/انعام
- اولئك هم الموء منون حقا " ٤/انفال

- اولئك يرجون رحمه الله ٢١٨/بقره
 اولم يتفكروا فى انفسهم ما خلق الله فى السموات
 والارض وما بينهما الا بالحق ٨/روم
 اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد ٥٣/فصلت
 بلى من اوفى بعهده واتقى فان الله يحب
 المتقين ٧٦/عمران
 توبوا الى الله جميعا "ايها الموء منون لعلكم
 تفلحون ٣١/نور
 ذلك يخوف الله به عباده ١٦/زمر
 رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه ٢٣/احزاب
 سريهم آياتنا فى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين
 لهم انه الحق ٥٣/فصلت
 شهد الله انه لا اله الا هو .. هو العزيز الحكيم ١٨/عمران
 فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين
 والصديقين والشهداء والصالحين ٦٩/ن
 فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم
 ثم لا يجدوا .. تسلما " ٦٥/نساء
 فمن كان يرجو اللقاء ربه .. ولا يشرك بعباده ربه
 احدا " ١١٠/كهف
 فويل للقا سیه قلوبهم من ذكر الله ولئلك فى

ضلال مبين ۲۲/زمر
 قالت الاعراب انا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا
 اسلمنا ولما يدخل اليمان في قلوبكم ۱۴/حجرات
 كان من وراىء حجاب ۵۱/شورى
 كل شىء هالك الاوجه ۸۸/قصص
 كما بدءكم تعودون ۲۹/اعراف
 لان شكرتم لازيدنكم ولان كفرتم ان عذابي لشديد
 لاتدع مع الله الهاء اخر لا اله الا هو ۸۸/قصص
 لاتقنطوا من رحمه الله ۵۳/زمر
 لاخوف عليهم ولا هم يحزنون ۶۲/يونس
 لاياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه ...
 لقد تاب الله على النبيين ... الذين
 اتبعوا هم في ساعه العسر ۱۱۷/توبه
 لكي لاتا سوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتيكم
 لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ۶۶/مؤء من
 لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم
 لترونها عين اليقين ۷-۵/تكاثر
 ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين
 لا يجدون ما ينفقون حرج ۹۱/توبه
 واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداه و

- العشى يريدون وجهه ٢٨/كهف
- واعلموا ان الله يعلم ما فى انفسكم فاخذروه ٢٣٥/بقره
- والله يوفق من يشاء من عباده وانه هو اللطيف
- الخير ٢٣٥/بقره
- والذين آمنوا وتطمئن قلوبهم بذكر الله لا يذكروا
- الله تطمئن القلوب ٢٨/رعد
- واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
- فان الجنه هي الماوى ٤٠/نازعات
- وان تبدوا ما فى انفسكم وتخفوها سيكم به
- الله ٢٨٤/بقره
- وان تعدوا ... تحصوها ٣٤/ابراهيم
- وان فى ذلك لقوم يتفكرون ٣/رعد
- وانبيوا الى ربكم واسلموا له ٥٤/زمر
- وبالاخره هم يوقنون ٤/بقره
- وبشر الصابرين الذين اذاصابتهم ... من
- ربهم ورحمه ١٥٤-١٥٧/بقره
- وتصليه جحيم ان هذا الهو حق اليقين ٩٤-٩٥/واقعه
- وجاء بقلب منيب ٣٣/ق
- وجعلنا لهم لسان صدق عليا " ٥٠/مريم
- وخافون ان كنتم مومنين ١٧٥/عمران

وذر الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا "وغرتهم	
الحيوة الدنيا	٧٥/ انعام
وسنجزى الشاكرين	١٤٥/ عمران
وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين	٢٣/ مائدة
ولاتمدن عينيك الى ما متعنا به ازواحا "...	
رزق ربك خيرا وابقى	١٣١/ طه
ولاتجعل مع الله الها آخر	٢٢/ اسراء
وليعلم الذين اتوا العلم انه الحق من ربك	
فيؤمنوا به فتخبت له قلوبهم	٥٤/ حج
وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الذين ...	٥/ بينه
وما يتذكرا الا من ينيب	١٢/ مؤء من
وما يؤء من اكثرهم بالله وهم مشركون	١٠٦/ يوسف
ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا "	
يحبونهم ... اشد حباله	١٦٥/ بقره
ومن يتق الله يجعل له مخرجا "ويرزقه من حيث	
لا يحتسب	٢-٣/ طلاق
ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ	
امره	٣/ طلاق
ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام	٢٧/ رحمن
ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب	٢١/ رعد

- هدى ورحمه للذين هم لربهم يرهبون ١٥٤/ اعراف
- يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبه نصوحا "
- ... ان يكفر عنكم سيئاتكم ٨/ تحریم
- يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع
- الصادقين ١١٩/ توبه
- يا ايها الذين آمنوا، آمنوا بالله ورسوله و
- الكتاب الذى نزل على رسوله ١٣٦/ نساء
- يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى
- الحيوه الدنيا وفى الآخرة ٢٧/ ابراهيم
- يدعون ربهم خوفاً وطمعاً " ١٦/ سجده
- يرجون تجاره لن تبور ليوفيهم اجورهم ويزيدهم
- من فضله ٢٩-٣٠/ فاطر
- يعلمون ظاهراً "من الحيوه الدنيا وهم عن
- الآخرة هم غافلون ٧/ روم
- يومنون بالغيب ٣/ بقره

فهرست احادیث و عبارات عربی

- اذا بلغ الكلام الى الله فامسكوا ۱۲۷
- الاخبركم بملوك اهل الجنة قالوا بلى ، قال كل ضعيف
- اشعث اغبردى طرئين لاقوه له لوا قسم على الله لا يره ۷۲
- الايمان نصفان ، نصف صبر ونصف شكر ۹۶
- التائب من الذنب كمن لا ذنب له ۶۶
- الحزن على ما فات والخوف بما لم يات ۸۸
- الرضا بالقضاء باب الله الاعظم ۱۲۰
- المومن ينظر بنور الله ۱۲۰
- الندم توبه ۶۴
- اليمين والشمال مقلتان ۶۷
- اها عند حسن ظن عبيدى لى ۹۲
- انا الحق ۱۲۶
- انا من اهوى ومن اهوى انا ۱۲۶
- بينى وبينك انى بنا زعنى ۱۲۶
- تفكر ساعه خير من عباد سبعين سنه ۸۵

- تقربا "الى الله تعالى وطلبنا" لمرضا ته. ٥٧.....
- حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ٧٧
- حسنات الابرا رسيئات المقربين..... ٤٥
- ذلك لمن خشي ربه ٨٩
- سبحاني ما عظم شأني ١٢٦
- فويل له ثم ويل له ٧٧
- كائننا "من كان..... ١١٩
- لا حصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك (فوق)
- ما يقول القائلون..... ٤١
- البل اجوع يوما "فا سئلك واشبع يوما "فا شكرك ٧٣
- لاجبر ولا تفويض بل امر بين الامرين..... ١١٦
- لكل امرئ ما نوى ومن كان هجرته الى الله ورسوله (
- فهجرته الى الله ورسوله ومن كانت هجرته الى الدنيا)
- بصبيها او امراء هيتزوجها فهجرته ماها جرا اليه ٥٣
- لم يبق لشيء كان ليته ولم يكن، ولا شيء لم يكن ليته كان..... ١١٩
- لو تحرك العارف هلك ولو سكن المحب هلك..... ١١٢
- لو قيل لي ما يريد اقول اريد ان لا اريد ١٥١
- لو نطق العارف هلك ولو سكنت المحب هلك ١١٢
- لو وزن خوف الموت من ورجائه لا اعتدلا ٩٣
- من اخلص لله اربعين صباحا "ظهرت ينا بيع الحكمه)

من قلبه على لسانه وبالله العصمه..... ٦٥

من اعطى اليقين ومن اوتى حظه منه لا يبالى بما (

انتقص من صلوته وصومه..... ١١٥

من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة ورزقه من

حيث لا يحتسب..... ١١٥

نيته الموء من خير من عمله..... ٥٣

نيته الشرك فى امتى اخفى من دبيب النمل السوداء (

على الصخرة الصماء فى الليله الظلماء..... ٦٥

وانه ليغان على قلبى وانى لاستغفر الله فى كل يوم

سبعين مرة..... ٦٣

وهو يبقرا العلم ببقرا "كما يبقرا الثور الارض..... ٩٥

فهرست لغات، ترکیبات و اصطلاحات

آجل : آینه

آفاق : جمع افق، کرانه آسمان

آله : جمع الی، نعمت ها

ابتهاج : شادمانی

ابدان : جمع بدن، تنها

ابرار : جمع بر، نیکان

اجرام : جمع جرم، بکسر جیم

اخلاص : ویژه کردن، پاک کردن چیزی از هر چیز دیگر

استحسان : در لغت نیکو شمردن و پسند کردن است، در عرف صوفیه استحسان عبارت از استحباب امری و اختیار چیزی است که متوضه آن را با جتها دخود و وضع کرده اند. از آن جهت که صلاح حال طالبان بوده - بدون آنکه برهان واضح و دلیل محکمی از سنت بر آن باشد.

(رک : مصباح الهدایه ۱۱۱)

(رک : مصباح الهدایه ۱۱۱)

استشعار : ترس، دل شوره، باک داشتن، دریافت

اشتداد : استواری، سخت شدن

ارادت : عزم

ازالت : زایل کردن ، برطرف کردن ، نابود کردن

اصابت : برصواب بودن

اضائت : روشن کردن ، روشنائی دادن

اضرار : زیان رسانیدن ، گزند رسانیدن

اعضای خادمه : مانند دست و پای و امثال آن

اعضای رئیسه : مانند دل و جگر و دماغ و غیره

اغذا : غذا گرفتن ، قدرت پذیرش غذا

اقامت : راست کردن ، برپا داشتن

اقبال : قبول کردن

اقتناء : ذخیره کردن ، فراهم آوردن

الهیّت : خدائی

امثال : پیروی کردن ، فرمانبرداری کردن

امتناع : سرباز زدن

امزجه : جمع مزاج ، سرشته‌ها

انابت : توبه و بازگشت از گناه

انبا ز گردیدن : شریک شدن ، همدست شدن

انبساط : در لغت گشاده شدن ، و در عرف صوفیه بندهء منبسط

کسی است که کارهای خوب عادت او شده باشد ، و حشمت

و رعب از قلب او زایل شده باشد . "الانبساط سقوط

الاحتشام عند الرسول "

انتظام : آنست که نفس را تقدیر و ترتیباً مورب و وجه و جوب

و حسب مصالح نگاهداشتن ، ملکه شود .

انتقا : از بین رفتن ، نیست شدن ، دور شدن

اندیشه کردن : تاء مل کردن ، درنگ کردن

این فعل مرکب در متون قرون چهار و پنج بیشتر به

معنای وحشت داشتن و هراس داشتن استعمال شده

است .

انضاج : پخته کردن خلط و ماده و ریش ، و رسیدن میوه ، و نیز

غلیظ کردن خلط رقیق را گویند .

انفس : جمع نفس ، شخص ، کالبد آدمی و جزآن

انقطاع : قطع شدن ، نرسیدن

انقیاد : اطاعت ، فرمانبرداری

انهماک : کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن

انیت : ملاحظه وجود مطلق را گویند در مراتب محسوسه یا

معقولیه ، چرا که مشا را الیه با نا غیر ذات و هویت مطلقه

نتواند بود ، یا به تعبیر دیگر انیت عبارت از حقیقتی

است که هر چه بنده را با شد بخود مضاف گردد اندچنانکه

بگوید :

نفس من ، روح من ، قلب من ، دست من

انیت حق وجودی است و انیت بنده عدمی

اهل بینش : اهل ذوق ، آنانکه از طریق شهودیه معرفت میرسند

اهل حق : صاحب معرفت ، سالکان الی الله

اهل حضور : رک : اهل بینش

اهل طریق : صاحب کشف و شهود مقابل اهل شریعت

اهل ظاهر : در اینجا مراد از اهل ظاهر متشرعان اند ، مقابل اهل

باطن

اهل نظر : رک : اهل بینش

اهل وصول : رسیدگان به حق را گویند.

ایقان : یقین کردن ، باور کردن

بازداشتن : جلوگیری کردن ، رفع کردن

بدید آمدن : پدیدار شدن ، آشکار گردیدن

برخاستن : از میان رفتن ، محوشدن

بصارت : بینش

بصیرت : بینائی

بندگی : فرمانبرداری

پیش آمدن : رخ دادن ، حادث شدن

تابو : بودکه ، باشدکه

تاء لم : دردمند شدن ، دردمندی

تاء نی : درنگ کردن ، آهستگی

- تبعات : جمع تبعه، بدی ، فرجام بد
 تجلد : نبرومندی ، صلابت
 تحاشی : پروا ، امتناع ، حاشیه‌گزیدن
 تحصیل : پذیرش ، اخذکردن
 تدارک کردن : مهیا کردن، آماده کردن
 ترصد : مراقب بودن ، انتظارداشتن
 ترقب : مراقب بودن
 تزواج : زنا شوئی ، ازدواج کردن
 تصدیق : پذیرش آنچه تصور شده است
 تفرس : بفراسست دریا رفتن، نظرا نداختن و خیرشدن به چیزی
 تکثر : در لغت به معنی بسیار شدن یا شدن بسیار جستن
 تمادی : لجاج کردن در کاری و مداومت دادن
 ثابت بودن : مستقر شدن ، وجودیافتن
 ثبات : بنا بر تعریف خواجهٔ اخلاق ناصری "آن بود که نفس را
 قوت منقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد و اما مثال آن
 شکسته نشود."
 ثبوتی : تصدیقی ، تحقیقی
 ثلاثی : سه تائی
 ثنائی : دوتائی
 جحیم : دوزخ ، جهنم

- جزع : بی تابی ، ناشکیبائی
- جزم : یقین
- جزمی : یقینی
- جوارح : جمع جارحه، عضوبدن انسان، خصوصا "دست
- حال گردان : حال گرداننده
- حث : تشویق کردن ، برانگیختن
- حجاب : پرده، و در اصطلاح صوفیه هرچه مانع راه و سیر و سلوک
- سالك در راه حق گردد.
- حسنات : جمع حسنه، کار نیک و پسندیده
- حصول : حاصل شدن
- حظ : بهره
- حضور : جمع حظ ، بهره، قسمت که خاص است به بهره، خیر و فضل
- حواس باطنه : عبارت است از قوه حس مشترک که معانی جزئیه
- صور جزئیه است، و دوم وهم که مدرک معانی جزئیه
- است، و سوم قوه خیال که مخزن و محفظه صور جزئیه
- حس مشترک است، و چهارم قوه حافظه که مخزن و محفظه
- معانی جزئیه وهم است، و نسبت آن با قوه وهم همچون
- نسبت قوه خیال است به حس مشترک، و پنجم قوه
- متخلیه که آن را متصرفه نیز میگویند، و وظیفه اش ترکیب
- و تفصیل صور و معانی جزئیه است.

حوا س ظا هر : عبارت اند از قوه با صره (دیدنی) ، قوه سا معمه
(شنیدنی) قوه ذائقه (چشیدنی) ، قوه لامسه (بوسودنی) و قوه
شامه (بوییدنی)

حیرت : سرگشته شدن

خاطر : ذهن ، فکر

خبر : در لغت به معنای آگاهی است ، و در اصطلاح محدثان
به معنی حدیث و قول پیغمبر ، و حکایت فعله و تقریره
است . برخی خبر را اعم از حدیث پیغمبر و صحابه
دانسته اند ، ولی عده ای بین خبر و حدیث فرق گذارده اند
بطوریکه خبر مرادف " اثر " است یعنی آنچه از صحابی
رسیده باشد .

خدائی : پادشاهی ، مقابل بندگی

خدیعت : مکر و حيله

خرسند : قانع

خسران : زیان دیدن

خشیت : هراس داشتن ، ترسیدن

خلاص یافتن : نجات پیدا کردن ، رستگار شدن

دست دادن : میسر شدن ، ممکن گردیدن

دربایست : سزاوار

در تصویر آمدن : نقش بستن ، صورت گرفتن

دنائت : پستی

دید : بینش ، نظر

راجع : برگشت کننده ، بازآینده

رأفت : شفقت ، کرم

رغبت افتادن : میل کردن ، تمایل نشان دادن

روءیت : در لغت بمعنای دیدار است ، و در اصطلاح آنست که

برخی مانند اشاعره بروءیت خداوند در آخرت معتقدند

و معتزله با این طرز فکر مخالف . (رجوع کنید به مصباح

الهداید)

رهبت : ترس ، خوف ، بیم

ریاضت : در لغت رام کردن ستور ، و در عرف صوفیه منع نفسی

حیوانی است از انقیاد و مطابعت قوه شهوی و غضبی

زبان دادن : کنایه از عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف به

چیزی را نیز گویند

ساختن : روبراه کردن

سانح : واقع و امری که برای انسان رخ دهد .

سخط : ناخشنودی ، خشم و قهر

سفلیات : چیزهای منسوب به عالم پائین

سوانح : جمع سانح ، رک : سانح

سیاسات مرضیه : روشهای پسندیده ای در پاداش خوبی و

مجازات بدی

- شاغل : بکار و دارنده کاری که شخص را مشغول دارد
- شایستن : شایسته بودن ، سزاوار بودن
- شرک : انباز گرفتن در نسب
- شرک جلی : آشکارا انباز گرفتن مانند عبادت اصنام
- شرک خفی : انباز گرفتن در نهان مانند ملاحظه خلق
- شعور : فهم و ادراک ، حس
- شقاوت : بدبختی ، ضد سعادت
- شیم : جمع شیمه ، عادت ها ، اخلاق
- صانع : آفریننده ، خلق کننده
- صدق : راست گفتن و راست کردن وعده
- طاعات : جمع طاعت
- عالم حقیقی : عالم مجردات
- عالم سفلی : عالم پائین ، ناسوت
- عالم مجاز : عالم خلقی ، عالم آفرینش
- عبادات : گزاردن فرمان حق را گویند
- عبودیت : بندگی ، پرستش
- عدم : در لغت نیستی و نابودی ، و در اصطلاح فلاسفه برای وجود دو اعتبار است : یکی وجود مطلق باشد و دیگری عدم مطلق باشد ، و اگر مقابله آن با اعتبار مطلق وجود

باشد، مطلق العدم است مفاد نوع اول سلب وجود مطلق است، و مفاد قسم دوم سلب مطلق وجود است. فرق میان وجود مطلق و مطلق الوجود بتحقیق یک فرد متحقق میشود، ولیکن انتفاء آن با انتفاء تمام افراد است اعم از ذهنی و خارجی، و وجود مطلق بوجود فردی محقق میشود، و با انتفاء فردی نیز منتفی میگردد

عروق : جمع عرق، رگها، ریشهها

عزایم : کارهایی که آدمی پیشنهاد خاطر میکند

عصاة : جمع عاصی، در اصل عصیه بوده بایای متحرک ماقبل آخر، و آنرا بالف بدل کردند عصات شده، مانند قضاة جمع قاضی و رواة جمع راوی

عظام : جمع عظم، استخوان

علم اعداد : معرفت اعداد و خواص آن

علم تشریح : معرفتی است که دربارهء ساختمان بدن و چگونگی اعضا و ارتباط آنها بحث میکند.

علم قطعی : معرفت حقیقی

علم مقادیر : معرفتی که بوسیلهء آن مقدارها را میسنجند.

علم هئیت : معرفتی که دربارهء ستارگان بحث میکند، ستاره شناسی.

عمل : فعل، کار

- عوايق : جمع عايقه ، موانع ، بازدارنده ها
- غائله : بدی و عیب
- فايت : از میان رفته ، فوت شده
- فجور : سرپیچی از حق ، گناه کردن
- قابل : پذیرنده ، آماده برای قبول حالتی
- قساوت : سنگدلی ، سخت دل شدن
- قنوط : ناامیدی
- قوان حیوانی : رک : نفس بهیمی
- قوهء عاقله : مراد نفس ناطقه است ، و آنرا در اشخاص مردم دو -
 قوه است یکی نظری ، که نا مش عقل نظری است و بدان
 اشخاص دانا و آگاه باشند دیگر عملی که نا مش عقل
 عملی است و بوسیله آن قوت کارهای عملی انجام
 شود .
- قیام : ایستادن ، برپا کردن
- کراهیت : نفرت انگیز بودن
- کردنی : عملی
- کون : عالم ، دنیا ، در لغت بمعنای بوجود آمدن است ،
 مقابل فساد
- مآكل : خوردنیها
- مالش دادن : مجازات کردن ، زجر دادن

مالیخولیا : ماء خود از یونانی است ، و آن مزی با شده براثر

آن دماغ آدمی دچار خیالات بیهوده میشود و گاهی شدید

میگردد که مریض بهمه چیز بدبین میشود .

مبادی : جمع مبداء ، آغازها ، بنیادها

مباشر : مرتکب شونده

مباشرت : مرتکب شدن ، بهکاری واداشتن

مبالغت تر : افزونتر ، بیشتر

مباینات : جمع مباین

مبداء : اصل و سیب هرشی ء

مبدع : نوآورنده ، ابداع کننده

مبغضت : دشمنی

محاذی : روبرو ، برابر ، مقابل

محاسبه : حساب کردن ، و در عرف بر شمردن طاعات و معاصی

مخطی : خطا کار

مدبر : تدبیر کننده

مدرک : درک کننده

مراقبت : نگاهداشتن ، و در عرف نگاهداری ظاهر و باطن است

از عملی که نیکی ها را باطل میکند .

مرتاض : ریاضت کشیده ، تربیت یافته

مرضی : پسندیده

- مرعی : رعایت شده
- مستلذات : چیزها ئیکه لذت آورد
- مشارب : نوشیدنیها
- مشارکات : مشترکها ، شبا هتها
- مشاغل : جمع مشغله
- مشاکل : ما نندشونده ، همانندها
- مشاکله جوهر : تشاکل اصل ، و خلاصه هرجیز ، و بعقیده قدماء
- اتحاد کردن شکل کوچکترین جزو هر جسم که قابل تجزیه و تقسیم نیست .
- مشتهی : آنچه میل برانگیزد .
- مشتهیات : جمع مشتهی ، رک : مشتهی
- مصرح : تصریح کرده شده ، بصراحت بیان شده
- مطابعت : مطابقت ، فرمانبرداری ، پیروی
- معاملات : در عرف عبارت است از نگاهداشتن ادب در حرکات و سکنات
- معاودت : برگشتن ، دوباره اقدام کردن ، دور کردن ، دوباره خواندن
- معاینه : عین چیزی را دیدن
- معاد : جهان بازپسین ، مقابل معاش
- معد : آماده

- معرا : عاری ، برهنه ، پاک
- معظم : قسمت بیشتر چیزی
- مفیض : بخشنده ، فیض دهنده
- مقدر : تقدیرکننده ، اندازه گیرنده
- ملابس : پوشیدنیها
- منجح : نجات دهنده ، رفع شده
- منضم : بهم بسته ، مربوط ، همراه
- موء جد : بوجود آورنده ، ایجادکننده
- موء دی : رساننده ، اداکننده
- مهربوب عنه : آنچه از آن بایدگریخت
- نا چیز شدن : نابود شدن ، معدوم شدن
- نا چیز گردیدن : رک : نا چیز شدن
- ندامت : پشیمانی
- نذر : شرط ، پیمان ، آنچه بنده بر خود واجب دانست
- دادن آنرا داشته باشد که در را خدا بدهد ، یا بکند .
- نظر بریدن (از چیزی) : دیده فرو بستن از آن چیز .
- نفس اماره : قوه ایست که به ارتکاب شهوات فرماید ، و بسران
- اصرار نماید .
- نفس بهیمی : قوه ایست که مبداء شهوت و غضب بود و طلب غذا
- و طلب غذا و شوق التذاذ به مآکل و مشارب و مناکح

کنند .

نفس سبعی : معادل نفس لوا مه است ، و آن مبداء غضب و دلیری
واقدام برا هوال شوق تسط و ترفع و مزید جاه بود ، و
آنرا نفس غضبی نیز خوانند .

نفس شیطانی : قوه ای که افعال مختلف از او سر میزند نه باراده
نفس لوا مه : معادل نفس سبعی ، رک : نفس سبعی
نفس مطمئنه : نفسی است که جز به فعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود .

نفس ناطقه : قوه ایست که مبدا " فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق
امور بود .

نفوس : جمع نفس

نقصان : کاستی

نوافل : جمع نافله ، عبادتی را گویند که واجب نباشد .

نوافل مکمل نقصان فرائض است ، چون در فرض خللی
راه یافته باشد ، نافله خللا پر کنند .

واسعه : فراخ ، گشاد

وا گذاشتن : رها کردن

وشیقه : عهدنامه ، آنچه بدان اعتماد شود .

فهرست اعلام

- آباقا خان : ۲۸-۱۳۳
ابراهیم (پیا مبر) : ۵۶
ابراهیم بن ادهم : ۱۳۴
ابونعیم اصفهانی : ۱۳۴
ابن حاجب (جمال الدین ابو عمرو) : ۱۷-۱۸
ابی سعید خراز : ۱۳۵
احیاء العلوم الدین : ۱۳۵
اخلاق الاشراف : ۳۰
اخلاق ناصری : ۱۱-۲۷-۲۸-۳۱-۳۴-۱۳۶
ادریس : ۵۶
ادوارد بیرون : ۱۱
اسودی : ۱۶۶-۱۸۸
التفیه فی احوال المتصوفه : ۱۳۲-۱۴۷

اللوء لواء المرصوع : ۱۳۵

اما ميه : ۱۴۱-۱۴۲

اوصاف الاشراف : ۸-۹-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۱۳۵-۱۲۹

باخرزی : ۱۴۳-۱۵۴

باقر (ا م م) : ۹۵-۱۴۱

برتلس (یا) : ۱۳-۲۲-۲۳

تا ريخ ادبيات در ايران : ۱۰-۱۷-۱۸-۱۹۲

تا ريخ طبری : ۱۵۱

تا ريخ نيشابور : ۱۳۴ :

تذکره الاولياء : ۱۴۳-۱۵۷

تصوف و ادبيات تصوف : ۱۶-۲۰-۲۲-۲۵

جابرین عبدالله انصاری : ۹۵-۱۴۰

جامع صغير : ۱۳۷-۱۳۸

جامی (نورالدين عبدالرحمن) : ۱۶-۱۸۹

جرجانی (رکن الدين محمد بن علی) : ۳۵

جعفر صادق (ا م م) : ۱۴۱

جمال الدين ابوالحسن علی الشيباني : ۱۷

جهانگشای جوينی : ۲۸

جنید : ۱۴۸

خافظ شیرازی : ۱۳۴-۱۵۳

حلیه الاولیاء : ۱۳۴ - ۱۳۷

حمداله مستوفی : ۹

خیام (عمر) : ۳۴

دانشنامه ایران و اسلام : ۱۸

ذکاوتی (علیرضا) : ۲۹

ربیع الابرار : ۱۳۷

روزبهان بقلی شیرازی : ۲۶ - ۱۴۴ - ۱۴۹

زمخشری : ۱۲۷

زین العابدین (امام) :

سجادی (دکتر سید جعفر) : ۲۶ - ۲۲

سید بهاالدین محمد جوینی : ۴۲

سیروس ایزدی : ۲۳ - ۱۷

شرح شطحات : ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۵۹

شمس الدین محمد : ۲۸ - ۴۲ - ۱۳۲ - ۱۳۳

شهابی (دکتر علی اکبر) : ۲۹

شیخ محمد قاقچی : ۱۳۵

عبید زاکانی : ۳۰

عرفانیان (غلامعلی) : ۹

عطار نیشابوری : ۲۲ - ۱۵۲

عطا ملک جوینی : ۱۸ - ۱۳۲

- علی پاشا صالح : ۱۲
- عماد کاتب : ۳۸-۳۶
- غزالی : ۱۳۵-۲۶
- فروزانفر (بدیع الزمان) : ۱۳۷-۱۰
- قدریہ : ۱۴۲-۱۴۱
- قزوینی (علامہ محمد) : ۲۸
- کشف الاسرار وعده الابرار : ۱۳۷-۲۶
- کشف المحجوب : ۱۳۲-۲۵
- لطائف الحکمہ : ۱۳۲
- مثنوی معنوی : ۱۳۷-۱۳۸-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۳
- مجموعہ مقالات و اشعار فروزانفر : ۱۰-۹
- محمد بن جریر طبری : ۱۵۱
- محمد مصطفیٰ (ص) : ۱۴۰-۱۳۴-۴۱
- مدرس رضوی : ۱۰
- مرآت العشاق : ۲۴-۲۳-۲۰
- معصوم علیشاہ (نایب الصدر) : ۳۸
- منصور حلاج : ۱۸۸-۱۵۷-۱۵۴-۱۵۳-۱۵۲-۱۲۶-۳۲
- مولوی حلال الدین محمد : ۱۶۲-۱۵۵-۱۵۱-۱۳۸-۱۳۷
- میبدی (رشید الدین) : ۱۳۷-۲۶
- مینوی (مجتبیٰ) : ۳۳-۳۰-۲۷-۱۱

نامهء الموت : ۱۲

نجم الدين رازى : ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷

نصرالله تقوى : ۳۶ - ۳۸ - ۱۳۴ - ۱۴۰

هدايت (رضاقلی خان) : ۳۶

هفت بند حلاج : ۱۶۶ - ۱۸۸

همایى (استاد جلال الدين) : ۱۳

هولاکو : ۱۱ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۸ - ۱۳۲ - ۱۳۳

يادنامه خواجه نصير : ۱۱ - ۳۴

ياقوت حموى : ۱۵ - ۱۷

فہرست مراجع

- آشتیانی (سیدجلال الدین) - شرح مقدمہ، قیصری برفصوص
الحکم، انتشارات کتابفروشی باستان - مشهد
ادوارد برون - تاریخ ادبی ایران (ج ۲)، ترجمہ علی پاشاہ
صالح، انتشارات امیرکبیر
اسودی (حکیم) - ہفت بند حلاج - نسخہ، خطی شمارہ (۹۶۵۱) -
کتابخانہ آستان قدس رضوی مشهد
امیرحسینی ہروی - نزہۃ الارواح، تصحیح نجیب مایل ہروی
آمادہ، چاپ
باخرزی - اوراد الاحباب و فصوص الاداب، تصحیح ایرج افشار
دانشگاہ تہران
برتلس (ی، ا) - تصوف و ادبیات تصوف، ترجمہ، سیروچی ایزدی
امیرکبیر
برہان (محمدحسین بن خلف تبریزی) - برہان قاطع، تصحیح
دکتر محمد معین، ابن سینا
ثابتی (سیدعلی موءبد) - تاریخ نیشابور، انجمن آثار ملی

ایران

جامی (نورالدین عبدالرحمن) - نفحات الانس، طبع توحیدی پور
 جوینی (عطا ملک) - تاریخ جهانگشاه، تصحیح علامه قزوینی
 چاپ لیدن

خواجہ نصیرالدین طوسی - اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی
 وعلیرضا عباسی - انتشارات خوارزمی

خواجہ نصیرالدین طوسی - یادنامه، انتشارات دانشگاه تهران
 روزبهان بقلی شیرازی - شرح شطحات - تصحیح هنری کربن
 انتشارات طهوری

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) - ارزش میراث صوفیه، چاپ
 چهارم، امیرکبیر

زنجانی (رکن الدین محمد بن علی) - اوصاف الاشراف، خطی
 کتابخانه آستان قدس رضوی ۶۷۲۵ و ۲۵۱۳

سجادی (دکتر جعفر) - فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات
 عرفانی، انتشارات کتابفروشی طهوری

سراج الدین محمود ارموی - لطائف الحکمه، تصحیح دکتر
 غلامحسین یوسفی، بنیاد فرهنگ ایران

شانه چی (کاظم مدیر) - علم الحدیث، انتشارات دانشگاه مشهد
 شبستری (شیخ محمود) - شرح گلشن راز، کتابفروشی محمودی
 صاحب الزمانی (دکتر ناصرالدین) - خط سوم، انتشارات عطائی

صفا (دکتر ذبیح الله) - تاریخ ادبیات در ایران (ج ۳ و ۴) -

انتشارات دانشگاه تهران

صفی پور (عبدالرحیم بن عبدالکریم) - منتهی الارب، کتابفروشی

سنائی

طبری (محمد بن جریر) - تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم

پاینده، ج ۱۶، بنیاد فرهنگ ایران

عباس اقبال آشتیانی - مجله یادگار - انتشارات کتابفروشی

خیام

عزالدين كاشانی - مصباح الهدایه و مفتاح الكفایه، تصحیح

استاد همایی، انتشارات سنائی

عطار نیشابوری (شیخ فریدالدین) - تذکره الاولیاء، تصحیح

محمد استعلامی، انتشارات زوار

عین القضاة همدانی - تمهیدات، تصحیح عسیران، کتابفروشی

منوچهری

غزالی (امام ابو حامد محمد) - کیمیای سعادت ج ۱، بکوشش

خدیو جم - حبیبی

فروزانفر (بدیع الزمان) - احادیث مشنوی، انتشارات دانشگاه تهران

فروزانفر (بدیع الزمان) - مجموعه مقالات، کتابفروشی دهخدا

فرهنگ ایران زمین (مجله) - جلد ۱-۲

کاشفی سزواری (ملاحسین) - رشحات عین الحیات، به تصحیح

دکتر معینیان - انتشارات بنیاد نیکوکاری

لاهیجی - شرح نهج البلاغه، چاپ سنگی عهد قاجار

مایل هروی (رضا) - شرح حال و آثار فخرالدین رازی، مطبعه کابل

مایل هروی (نجیب) - وعشيق (اکبر) - نامه الموت - انتشارات بنگاه کتاب مشهد

محمدپاشا (شاد) - فرهنگ آنندراج، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی انتشارات خیام

مدرس رضوی - تعلیقات حدیقه الحقیقه، انتشارات علمی

مستوفی (حمدالله) - تاریخ گزیده، انتشارات گیب

مشار (خان بابا) - فهرست کتب چاپی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب مصطفی شبی - همبستگی میان تصوف و تشیع، ترجمه و تلخیص دکتر علی اکبر شهابی، انتشارات دانشگاه تهران

مهدی بیانی (دکتر) - احوال و آثار خوش نویسان و نستعلیق نویسان (جلد ۴)، دانشگاه تهران

نصیرالدین چراغ دهلوی - خیر المجالس، بقلم حمید قلندر چاپ علیگره

نفیسی (سعید) - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی انتشارات فروغی

نفیسی (سعید) - سرچشمه تصوف در ایران، تهران

- نفیسی (ناظم الاطبا) - فرهنگ نفیسی - انتشارات خیام
- همائی (استادجلال الدین) - مولوی نامه، انتشارات آگاه
- همائی (استادجلال الدین) - تفسیر مثنوی معنوی (داستان
قلعه ذات الصور) انتشارات آگاه
- همائی (استادجلال الدین) - دورساله در فلسفه اسلامی، انجمن
فلسفه ایران



روزنامه تجلی